

اصول علم اقتصاد

ترجمہ و تلخیص : عبدالحسین نوشین

اصول علم اقتصاد

ترجمہ و تلخیص : عبدالحسین نوشین



علم اقتصاد

تعریف

باید دانست که علم اقتصاد (اکنونومی پولیتیک) قسمتی از علم اجتماع است و در باره روابطیکه از زندگی بشر در اجتماع نتیجه میشود بحث میکند. و نیز باید دانست که اهمیت مناسباتیکه بین مردم روی اساس روابط اجتماعی ایجاد میگردد بسیار زیاد است. در حقیقت غیر ممکن است تصور نمود که بشر حتی در مرحله ابتدائی نشو و نماي خود در خارج از اجتماع زندگی کرده باشد. ولی اگر بدقت نگاه کنیم میبینیم روابط بین بشر بسیار متنوع و متفاوت است مانند روابط خانوادگی - روابط سیاسی که زائیده مبارزه بین طبقات مختلف اجتماعی و احزاب آنهاست - و بالاخره روابط فرهنگی و غیره. آیا تمام این روابط موضوع بحث علم اقتصاد است؟ خیر، علم اقتصاد فقط روابطی را که بین مردم روی اساس تولید و تقسیم محصول کار اجتماعی ایجاد میگردد بحث مینماید. این روابط را معمولاً مناسبات تولید مینامند. همچنان که نمیتوان تصور نمود بشر بیرون از اجتماع زندگی

نشر نیو پیا



☐ اصول علم اقتصاد

☐ عبدالحسین نوشین

☐ انتشارات نیو پیا

☐ تهران زمستان ۲۵۳۶

☐ چاپ تکثیر تلفن: ۳۱۱۲۸۵

کند همانطور نیز نمیتوان انگاشت که مردی در اجتماع زندگی کند بدون آنکه با مردم دیگر دارای مناسبات تولید باشد. اگر بشری شخصاً در کار تولید شرکت نداشته باشد از اینجا نیز نمیتوانیم چنین نتیجه بگیریم که او دارای هیچگونه مناسبات تولید با سایر مردم نیست. این بشر میخورد، میآشامد، میپوشد، و بالاخره بهر شکل باشد احتیاجات زندگی خود را رفع میکند پس این مرد با مردم دیگری که کار آنها احتیاجات او را مرتفع میسازد - بدون آنکه خود او شخصاً کار کند خواه نا خواه دارای مناسبات تولید خواهد بود. امکان زندگی بدون کار کردن بسته بمالك بودن وسائل تولید مانند کارگاه و کارخانه یا ذخیره در بانك میباشد. ولی در هر صورت بدون کار دیگران و بدون داشتن مناسبات تولید و مناسبات تقسیم محصولات - با دیگران - بشر نمیتواند وجود داشته باشد.

باز باید بگوئیم: آیا علم اقتصاد کلیه روابط تولید بین بشر را مطالعه و از آن بحث مینماید؟ خیر. برای مثال یکنوع اقتصاد طبیعی را مانند اقتصاد دهقانی بسیار کهن که تمام احتیاجات خود را رفع میکند بدون اینکه مناسبات مبادله ای با سایر انواع اقتصادها داشته باشد در نظر بگیریم. در اینجا بمناسبات تولید مشخصی برمیخوریم. این مناسبات عبارتند از اداره اشراکاتی که کار روی اساس تقسیم کار بین مردان و زنان - بین بزرگان و خرد سالان - و یکنوع اطاعت در اجرای امر از طرف همه اعضا نسبت برپیش سفید خانواده و غیره. این روابط اولاً بواسطه اراده با شعور [Consciente] رئیس خانواده که از تشخیص احتیاجات خانواده اش ملهم میگردد ترتیب داده میشود.

بدینطور رئیس خانواده «نقشه تولید» را طرح میکند و تصمیم میگیرد کدام زمینها را باید برای کشت جو سیاه و کدام يك را برای ینبه، عدس، گندم و غیره اختصاص داد. ثانیاً این روابط بقدری ساده و روشن هستند که در حقیقت، علمی برای مطالعه و بحث آنها لازم نیست، اینك يك اجتماع اشراکاتی را تحت مطالعه قرار دهیم. تمام اعضای این اجتماع که برای رفع احتیاجاتشان مشترکاً مطابق يك نقشه معین و تحت اداره تشکیلاتی که مبین اراده این سازمان اقتصادیست کار خواهند کرد و آن تشکیلات قبلاً بكمك آمارها احتیاجات اعضای اجتماع را مطالعه نموده و بر حسب نتیجه این مطالعات کار را بین رشتههای متنوع اقتصادی و مؤسسات تولید کننده تقسیم خواهد کرد. افزارهای کار و مواد اولیه بین مؤسسات بدون عمل مبادله و خرید و فروش و بر حسب عقل و منطق توزیع خواهد گردید. سپس مصنوعات نیمه ساز بمؤسسات دیگر برای اتمام ساخت و پرداخت انتقال خواهند یافت و از آنجا بمغازههای اجتماعی فرستاده خواهند شد تا بین اعضاء اجتماع بحسب احتیاج هر يك تقسیم و توزیع گردند. پس در اجتماع سوسیالیستی تطبیق تولید با احتیاجات مردم نتیجه تشکیلات اجتماع بحسب يك نقشه عمومی و بر طبق اداره ای با شعور خواهد بود.

با وجود اختلاف فاحشی که بین اقتصاد طبیعی دهقانی، و اقتصاد اشراکاتی وجود دارد، این دو سیستم دارای يك خصلت مشترك میباشد و آن اینست که هر دوی آنها بواسطه اراده با شعور بشری تشکیل و اداره میشوند.

حالا اقتصاد سیاسی سرمایه داری زمان حاضر را مطالعه کنیم:

و آن عبارتست از مجموع مؤسسات خصوصی و پراکنده که بواسطه اربابان مستقل از یکدیگر اداره میشود.

بدینطریق در کشورهای سرمایه‌داری در کنار مؤسساتیکه دهها هزار کارگر در خدمت خود دارند، عده زیادی مؤسسات کوچک پیشه - وران و نیز ملیونها بنگاههای بهره‌برداری دهقانی و غیره دیده میشود این مؤسسات بزرگ و کوچک بواسطه ارادهٔ با شعور یگانه ای اداره نمیشوند و نیز تمرکز اداری که احتیاجات مردم را از پیش بسنجند و حساب کند و کار را بین رشته های مختلف تولید مطابق با احتیاجات تقسیم نماید، ندارند. بلکه هر صاحب کارخانه در امر تولید کورمال کورمال رفتار میکند. بدین معنی که بتحقیق نمیداند کالائی که تولید میکند بچه اندازه مورد احتیاج است و چند نفر دیگر از همکاران او همین نوع کالا را تولید مینمایند. او فقط متوجه و مراقب منافع شخصی خویش است و ابدأ اندیشهٔ احتیاج اجتماع بطور کلی را در دل راه نمیدهد. خصلت عدم انتظام و آناارشی اجتماع سرمایه داری از همین جا نتیجه میشود.

اینک باید پرسیم پس این اجتماع نامنظم چگونه میتواند بهستی خود ادامه دهد و تعادل بین احتیاجات مردم و تولید چگونه برقرار میگردد؟ البته قوانینی موجود است که در روابط نامنظم اجتماع سرمایه‌داری تأثیر دارد. ولی این قوانین بخودی خود وبدون اینکه تابع اراده و تمایلات باشعور شرکت کنندگان در امر تولید باشد تأثیر مینماید.

اینست اختلاف شدیدیکه بین این قوانین و قوانین اقتصاد طبیعی

خواه اقتصاد کهن خانوادگی دهقانی، خواه اقتصاد اجتماع سوسیالیستی آینده - موجود میباشد. موضوع بحث و مطالعه علم اقتصاد همین قوانین ابتدائی است که انتظام‌دهنده روابط تولید اجتماع سرمایه‌داری - تجاری میباشد. ممکن است از آنچه گذشت چنین نتیجه بگیریم که علم اقتصاد در اقتصاد طبیعی قدیمی و اجتماع کمونیستی که هر دو بواسطه اراده باشعور یگانه ای اداره میشوند. هیچ موضوعی که قابل بحث باشد نخواهد یافت.

البته برای مطالعه روابط تولید اجتماع آینده که بدون شك هزار بار غامض تر از روابط تولید اقتصاد طبیعی قدیمی خواهد بود علم مخصوص لازم خواهد آمد ولی در هر صورت آن علم اقتصاد نخواهد بود. در اینجا لازم است تذکار داده شود. از آنجا که اقتصاد سیاسی منافع حیاتی طبقات مختلف اجتماع سرمایه داری را مورد مطالعه قرار میدهد بالنتیجه روح طبقاتی [Esprit de classe] تأثیر عمیق خود را در قوانین و نتایج نظری این علم نقش خواهد کرد.

پس ما علم اقتصاد را از نظر منافع طبقه کارگر مورد مطالعه قرار میدهیم بدون آنکه شکل قوانین آنرا بحسب میل خود برگردانیم.

اما منظره زندگی در شهرهای بزرگ جدید بکلی با آنچه گفتیم متفاوت است در این شهرها کسی یافت نمیشود که خود شخصاً وبدون کمک دیگران تمام احتیاجات خود را مرتفع سازد. با مصالحی که خود حاصل نموده برای خود خانه بنا کند، با پارچه‌ای که خود بافته برای خود لباس بدوزد و برای خورد و خوراک خود کلیه مواد غذایی لازم را تولید نماید.

صدها هزار نفر از مردم در شهرهای بزرگ سکنی دارند و هر کس دارای پیشه مخصوصی میباشد. هزاران کارگر صنایع آهن سازی تمام عمرشان را پهلوی کوره ذوب یا چکش خودکار و یا ماشینها میگذرانند. عده بیشماری از آنها شاید هرگز دردهات زیست نکرده و ابداً نمیدانند چگونه باید کاشت و چطور درو کرد. همینطور هزاران کارگر و پیشه‌ور دیگر مانند خیاطها، بناها، نجارها، ناوها، شوفاها و غیره.

پس چگونه است که این کارگران که جز تخصص محدود خود کار دیگری نمیدانند از گرسنگی و سرما نمیرند؟ علت اینست که همه آنها با یکدیگر ارتباط نزدیک دارند و همه برای یکدیگر کار میکنند. مثلاً نساج فقط بدین سبب که نانوا برای او نان میپزد و بنا خانه بنا میکند میتواند در دوره زندگی بیک پیشه بپردازد. اگر این رشته وجود نداشت زندگی در اجتماع جدید غیر ممکن بود.

بنابراین در اجتماع حاضر تقسیم کار ممکن نیست مگر بواسطه آنکه تولید کنندگان پراکنده و متفرق که در رشته‌های مختلف کار دارای پیشه‌ای هستند با یکدیگر روابط نزدیک پیدا میکنند و محصول پیشه مخصوص خود را در دسترس کارگران پیشه‌های تخصصی دیگر

I

ارزش - تنظیم کننده رژیم تولید کالا

فصل اول

کار - پایه ارزش

۱ - تقسیم کار و مالکیت شخصی شرایط اولیه سیستم اقتصادیست که روی اساس مبادله قرار دارد.

لزم مبادله

هنوز هم در نواحی دور دست ایران دهکده‌ها تیرا میتوان یافت که در آنجا خانواده دهقان احتیاجات ابتدائی خود را فقط با وسایل اقتصاد مخصوص خود مرتفع میسازد. مثلاً نان‌ش از گندم و یا جوئیست که خود او کشت و کار نموده لباسش از پارچه‌های زمخت و خشنی است که خانواده در شبهای بلند زمستان با پنبه‌ای که خود او حاصل نموده بافته است. خانواده دهقان اگر میخواهد کلبه‌ای برای خود بنا کند چهارپایانی که در خدمت او هستند سنگ و چوب و خاکی را که لازم است حمل میکنند. شاید فقط برای تهیه میخ در و پنجره و گچ دیوارها بخارج احتیاج داشته باشد.

قرار میدهند.

(هر قدر اجتماع بیشتر نشو و نما کرده باشد تقسیم کار در آن زیادتر است و هر قدر بین تولید کنندگان متفرق رابطه بیشتر باشد احتیاج آنها بیکدیگر بیشتر میشود، در حال حاضر تقسیم کار نه فقط بین اشخاص و بین شهرهای صنعتی و دهات که تولید کننده مواد غذایی و مواد اولیه میباشد موجود است بلکه بین کشورهای مختلف نیز وجود دارد. يك کشور بیشتر فلاحتی است و کشور دیگر بیشتر صنعتی است. کشور فلاحتی محتاج کشور صنعتی است و کشور صنعتی بمواد کشور فلاحتی احتیاج دارد)

حال باید ببینیم ارتباط بین مؤسسات متفرق تولید چگونه برقرار میشود؟

چنانکه گفتیم به رقراری این ارتباط در اجتماع سوسیالیستی نسبتاً آسان خواهد بود. زیرا در حقیقت دیگر مؤسسات تولیدی جدا جدا و متفرق و مستقل از یکدیگر که متعلق باشخاص مخصوص باشد یافت نخواهد شد. اجتماع آینده مجموعه واحدی خواهد بود که بواسطه مرکز واحدی اداره میگردد این مرکز راهنمایی تولید و تقسیم را اداره خواهد کرد. یعنی سهم معینی از نانیکه بتوسط نانواها پخته شده به کارگران ماشین سازی اختصاص میدهد و وامیدارد که سازندگان ماشین افزار برای نانوائی های خود کار بسازند و مانند آن آیا چنین ارتباط نزدیکی ممکن است بین مؤسسات متفرق اجتماع سرمایه داری وجود داشته باشد؟ البته نه. زیرا در این اجتماع مؤسسات تولید متعلق باربابان مختلفی است که هر يك در اداره

مؤسسه خود فقط منافع شخصی را در نظر دارد و منافع اجتماع برای او پیشیزی نمیآورد.

سرمایه دار در حدود مؤسسه خود پادشاه بیرقیبی است که بمیل خود فرمانراویی میکند: مثلاً تصمیم میگیرد کارخانه را بکار اندازد یا آنرا ببندد، این کالا یا کالای دیگری تولید نماید.

با وجود این اگر بدقت ملاحظه کنیم و آنچه تا بحال گفتیم بخاطر آوریم میبینیم که اختیارات «نامحدوده» سرمایه دار در حقیقت خیلی محدود است. او بسایر مؤسسات صنعتی و سرمایه داران دیگر اگر چه فقط برای بدست آوردن مواد لازم برای زندگانی خود و کارگزارانش و همچنین برای بدست آوردن ماشینها و مواد اولیه لازم برای کارخانه اش باشد - احتیاج فوق العاده دارد.

همچنین سایر سرمایه داران و صاحبان مؤسسات صنعتی که مواد نامبرده در کارخانه های آنها تولید میشود مالکینی هستند که بنوبه خود سرمایه داران اولی احتیاج دارند اما در هر صورت همه آنها پیش از هر چیز منافع مخصوص خود و منافع مالکیت خود را در مد نظر دارند. ارتباط ما بین این مؤسسات مشخص که احتیاج بسیار بیکدیگر دارند و در عین حال هر کدام يك عنصر مستقل و خود مختار مالکیت را تشکیل میدهند نمیتواند تحقق یابد مگر بواسطه مبادله محصولات در بازار مبادله. در اقتصادیکه اساس آن روی مبادله است اگر هر تولید کننده را جدا جدا در نظر بگیریم میبینیم از تولید محصولات طرف احتیاج مردم منظور او مرتفع ساختن احتیاجات شخصی خود نیست بلکه نظر اصلی او مبادله آن محصولات در بازار عمومی با محصولات

دیگریست که او بآنها احتیاج دارد .

در اینصورت محصولاتی را که بدین منظور تولید میشوند کالا مینامند و اقتصادپرا که بنیاد آن بر روی تولید کالا قرار دارد با صفت **مبادله** توصیف مینمایند . بدین لحاظ اقتصاد سرمایه داری يك شكل از اقتصاد مبتنی بر مبادله است ولی باید دانست که مفهوم رژیم مبادله‌ای وسیعتر از مفهوم سرمایه‌داریست . زیرا ممکن است رژیمی مبادله‌ای باشد ولی سرمایه داری نباشد . مثلاً ممکن است اقتصاد اشتراکی را بمعنای محدودتری در این طبقه‌بندی جایداد و همچنین اقتصاد ساده تجاری (۱) (که نباید آنرا با اقتصاد سرمایه‌داری - با آنکه هر دوی آنها مبتنی بر مبادله‌اند - اشتباه نمود) جزو همین طبقه‌بندیست .

زیرا در اقتصاد ساده تجاری تولیدکننده کالا مالک و فروشنده آنست در صورتیکه در اقتصاد سرمایه داری تولیدکننده کالا مالک آن نیست و کالا متعلق به سرمایه دار است .

از آنجا که سرمایه‌دار مالک کارخانه ، ماشین و کلیه افزارهای تولید میباشد ، کارگر را که برعکس محروم از ابزار تولید و وسایل مصرف است (۲) بکار کردن بنفع خود وامیدارد .

(۱) شیوه تولید کارگرانی را که با سرمایه جزئی بتهایی یا با کم چند نفر کارگر دیگر شخصاً تولیدکننده و فروشنده کالای خود هستند در علم اقتصاد ساده تجاری مینامند مانند نجار - خیاط - کفاش - حلبی ساز و غیره (مترجم)

(۲) وسایل مصرف در اقتصاد سیاسی مواد لازم برای خورد و خواب و پوشاک و غیره و بطور کلی جمع مایحتاج زندگان نیست (مترجم)

پس چنانکه دانسته شد موضوع ما مطالعه و بحث در قوانینی است که اقتصاد سرمایه‌داری را تنظیم و اداره مینماید . اما بهتر است برای آسان کردن تفهیم مطلب بجای اقتصاد سرمایه‌داری اول اقتصاد ساده تجاری را مورد مطالعه قرار دهیم البته پس از درک قوانین ساده اقتصاد ساده تجاری درک قوانین بخرنج و غامض اقتصاد سرمایه داری بسیار آسان خواهد شد .

۴- بها - تنظیم‌کننده ضروری اقتصاد مبتنی بر مبادله .

در اقتصاد ساده تجاری مانند کلیه اقتصادهایی که روی اساس مبادله قرار دارد ارتباط بین صاحبان کالا در بازار فروش عملی میگردد . در بازار کلیه تولیدکنندگان مستقل و یا صاحبان کالا ، بعنوان مالکین مساوی در حقوق با یکدیگر رو برو میشوند و کالای خود را بکسی تسلیم نمیکند مگر آنکه در عوض آن کالای دیگر بستانند .

همه میدانیم صاحبان کالا که هر يك مستقل در بازار برای مرتفع ساختن احتیاجات مخصوص خود قدم میگذارند کوشش دارند کالاهای خود را به پرمفعت‌ترین بها بفروش برسانند ، فروش به پرمفعت - ترین بها یعنی بعوض کالای خود هر قدر بیشتر ممکن است کالاهای دیگر بدست آورند . و یا در اقتصادهایی که مبادله با میانجیگری پول انجام میپذیرد بایستی هر قدر ممکن است کالا را با پول بیشتر مبادله نمود . اینك باید ببینیم مالک مستقل کالا تا چه حد میتواند به میل خود رفتار کند و حد ممکن پرمفعت‌ترین بها کدام است ؟

اگر چه در بازار هر کس بظاهر «مالک مطلق» کالائیست که باو

تعلق دارد ولی با وجود این انجام اراده او بدست خود او نیست . زیرا خریدار نیز مالک مستقل پول خودش است و میل دارد بارزاترین بها بخرد . از طرف دیگر عده زیادی فروشنده دیگر در بازار وجود دارند که همان کالا را میفروشند و نیز گاهی شماره خریداران با اندازه کافی نیست و هر فروشنده ممکن است در اثر جزئی غفلت نتواند کالای خود را بفروش رساند از اینجا رقابت شروع و باعث میشود که يك مبارزه مخفی بین فروشندگان ایجاد گردد هر فروشنده کوشش دارد خریدار را جلب کند و کالای خود را ارزانتر از سایر رقیبها بفروشد .

بنابراین بازار فروش ، صحنه يك مبارزه دائمی بین خریدار و فروشنده از يك طرف و بین خود صاحبان مستقل کالا از طرف دیگر میگردد .

اینجاست که مالک کالا بحدود قدرت خود و نیز بعدم استقلال کامل مؤسسه خود در برابر مؤسسات دیگر که آنها نیز ملک شخصی دیگران میباشد پی میبرد .

چنانکه در پیش شرح داده شد ، قبل از آنکه فروشنده بیازار رود عدم اطلاع از اندازه و نوع احتیاج مردم او را وادار مینمود که در کار تولید کورمال کورمال پیش رود . در بازار میفهمد که فقط بازار فروش میتواند بواسطه تعیین بها باو نشان دهد که مؤسسه تولیدی او چه مقامی را در سیستم اقتصاد اجتماعی حائز است .

یعنی مثلاً اگر بهای کفش بالا رفته باید دانست که محصول کمتر از حد لزوم است و اگر برعکس قیمت پارچه پائین افتاده چنین میفهمیم که بیش از مقدار لازم بافته شده و در بازار وجود دارد ، و یا بعبارت

دیگر عدم انتظام سیستم مبادله‌ای کار را بین رشته‌های مختلف صناعت بطوری تقسیم نموده است که با احتیاج مردم ابداً تطبیق نمیکند .

باری تولید کنندگان کالا این نشانه‌های بازار خرید و فروش را بخاطر میسپارند و آنها را بکار می‌بندند .

اگر بهای جنسی بالا رفته بتولید آن میافزایند و در صورت عکس تولید را محدود مینمایند . پس بدین طریق اقتصاد مبادله‌ای بواسطه نوسان بها مرتب و اداره میشود .

تعیین و تحدید قیمت‌ها در بازار اگر چه از عمل متقابل و مبارزه مالکین تولید کننده کالا نتیجه میگردد ولی مستقل از اراده هریک از آنها و نیز از اراده کلیه اجتماع میباشد و مانند قوانین طبیعت با نیروی شکست ناپذیری خود را بتمام آنها تحمیل مینماید . مثلاً ممکن است گاهی بهای چند نوع کالا صاحبان آنها را ورشکست کند ولی مادام که شرایطی که آن بها را تعیین نموده ادامه دارد هیچ کس و هیچ قدرتی نمیتواند - در اقتصاد مبادله‌ای - آن بها را تغییر دهد .

اینک که با اهمیت فوق العاده بها در اقتصاد مبادله‌ای پی بردیم باید در مطالعه آن قبل از هر چیز از خود پرسیم : بها بچه چیز مربوط است و کدام عامل این تنظیم کننده اقتصاد مبادله‌ای را تعیین میکند؟ بنا بر این بمطالعه این مسئله میپردازیم .

۳ - بها بچه شرایطی مربوط است

مفید بودن - عرضه و تقاضا

اگر من داخل مغازه‌ای بشوم و يك کلاه بخواهم صاحب مغازه

نه فقط يك كلاه بلکه چندین كلاه با جنس و شكل متنوع و مختلف بمن نشان میدهد . بدیهی است كه بهای همه آنها مساوی نیست .

اگر فروشنده ، بهای یکی را دویست و پنجاه ریال و بهای دیگر را صد و پنجاه ریال تعیین کند و من از او سبب این اختلاف قیمت را بپرسم بمن جواب میدهد كه جنس یا فرم اولی بهتر است . خلاصه اختلاف بهای كلاهها را اول بواسطه اختلاف جنس و یا مورد استعمال آنها بیان میکند .

آیا این توضیح صحیح است ؟

ممکن است در اولین نظر صحیح بنظر آید .

در حقیقت كلاه خوش جنس را من میتوانم دو سال استعمال نمایم و كلاه دیگر را یکسال . آیا بهمین جهت نیست كه بهای اولی بیشتر است ؟ در این مسئله باید بیشتر دقت و تعمق کنیم .

اول برای روشن شدن مطلب . بعوض دو كلاه يك كلاه و يك جنس دیگر مثلاً يك پشقاب را در نظر بگیریم . يك پشقاب معمولی البته ارزانتر از يك كلاه است .

فرض کنیم بهای پشقاب چهار مرتبه کمتر از بهای كلاه باشد . آیا از اینجا میتوانیم چنین نتیجه بگیریم كه چون دوام پشقاب چهار بار کمتر از دوام كلاه است بدینجهت قیمت آن چهار بار کمتر است ؟

البته نه . زیرا يك پشقاب مخصوصاً اگر فلزی باشد سالهای زیاد دوام میکند در صورتیکه عمر يك كلاه بیش از دوسه زمستان نیست پس بتحقیق میتوانیم بگوئیم كه مدت استعمال يك جنس عامل مهم تعیین بهای آن نیست .

شاید بهای كلاه از بهای پشقاب بیشتر است برای آنكه معمولاً كلاه مفید تر از پشقاب است زیرا در موقع اضطرار ممکن است از پشقاب صرف نظر کرد و از يك غذا خورد یا يك پشقاب از همسایه بعاریه گرفت ولی كلاه را با آسانی عاریه نمیدهند و دریخ بندان زمستان و برف و بوران بی كلاه نمیتوان از خانه بیرون آمد .

اگر کمی دقت کنیم می فهمیم كه مفید بودن هم دلیل کافی و قاطع برای تعیین بهای اجناس نیست . زیرا بهای نان از بهای توتون و سیگار بسیار کمتر است در صورتیکه فایده آن نسبت به توتون برای بشر از حد تصور خارج است . بعلاوه همه میدانیم كه بعضی اجناس در صورتیکه برای بشر ضروری است با وجود این بهای آن بسیار نازل است مانند آب و نمك و خاك و سنگ و غیره ، بعضی چیزها را نیز طبیعت به رایگان بماندهد مانند هوا و نور آفتاب و باران و غیره . آیا ما میتوانیم بگوئیم بهای كلاه چهار برابر بهای پشقاب است زیرا ما بکلاه چهار مرتبه بیشتر از پشقاب احتیاج داریم ؟ اگر چنین باشد با کدام میزان و مقیاس عددی میتوانیم درجه احتیاج خود را نسبت بکالاهای معین بسنجیم ؟ از طرف دیگر باید بدانیم كه درجه احتیاج بشر با جناس مختلف و درجه مفید بودن آنها بسیار نسبی و متغیر است .

مثلاً فرض کنیم يك دانشجوی فقیر و يك تاجر ثروتمند برای خرید يك شلوار بدكان خیاطی بروند . دانشجوی فقیر بقدری شلوارش كهنه و پاره است كه برای آمدن بدكان شلوار ، فیق خود را بعاریه گرفته . تاجر ثروتمند چندین دست لباس دارد و این شلوار را برای آنكه از پارچه نوظهور زیست میخواهد بخرد (بفرض آنكه هر دو

خریدار يك شلوار را انتخاب کرده باشد) کدام يك از این دو بآن شلوار بیشتر احتیاج دارد؟

دانشجوی فقیر، یا تاجر ثروتمند؟ البته دانشجوی فقیر. پس چون درجه احتیاج این یکی به شلوار فوق العاده بیشتر از دیگریست باید بقیمت گرانتری بخرد. در صورتیکه چنین نیست بهای شلوار برای هر دوی آنها یکیست.

با وجود این بنظر میرسد که میتوان بر آنچه گذشت ایراد بسیار جدی گرفت. و آن اینست: البته راست است که نمیتوانیم بدقت معلوم داریم تاچه اندازه يك جنس مفیدتر از جنس دیگر است ولی میتوانیم با دقت معین کنیم چند نفر خریدار يك جنس معین و چند نفر فروشنده آن میباشند.

مثلا اگر نمیتوانیم تشخیص دهیم گالش برای بشر چند مرتبه مفیدتر از پرده است ولی میتوانیم بدانیم امروز تقریباً چند نفر خریدار گالش ب بازار آمده حالا فرض کنیم دویست نفر برای خرید گالش نمره ده ب بازار آمده اند و در بازار صد جفت بیشتر از آن یافت نمیشود درینصورت میگوئیم: تقاضا بر عرضه فزونی دارد و برعکس اگر فردا صد نفر خریدار و دویست جفت گالش در بازار باشد عرضه بر تقاضا فزونی دارد.

آیا بدین طریق بهای گالش و کلیه اجناس دیگر در بازار تعیین و تثبیت نمیشود؟ آیا نسبت عرضه بر تقاضا عامل تعیین بهانیست؟

این دلائل بواسطه تجربه زندگی بنظر قاطع میآید. زیرا - البته زمانیکه يك نوع کالا در بازار فروش کم است بهای آن بالا

میرود. (هر کس میتواند پیش خود چند مثال بزند).

هر کس علم اقتصاد را مطالعه نموده با قانون «بها تابع عرضه و تقاضا است» (یعنی در مقابل افزایش نسبی (۱) تقاضا بها بالامیرود و بالعکس) آشنا میباشد اما آیا میتوانیم خود را راضی کنیم و چنین نتیجه بگیریم که بالاخره عامل تعیین کننده بهای يك جنس معین رادر سیستم تجاری یافته ایم؟ البته خیر و دلیل آن این است:

ببینیم اگر قانون عرضه و تقاضا را دلیل تعیین بهای مال التجاره هاقرار دهیم چه نتیجه میشود؟ نتیجه آنست که بهای دو کالا که نسبت عرضه و تقاضای آنها یکی است باید مساوی باشد. مثلا در بازار فروش هزار کیلو قند و پانصد نفر خریدار داریم. اگر اتفاقاً در بازار صد عدد چرخ خیاطی موجود باشد و پنجاه نفر خریدار بیشتر نباشد از آنجا که برای هر دو کالا عرضه دو برابر تقاضا میباشد پس بنابراین (بها تابع عرضه و تقاضا است) باید بهای يك کیلو قند و يك ماشین خیاطی برابر باشند.

در صورتیکه هرگز در حقیقت چنین چیزی نیست. باز اگر فرض کنیم در بازار بجای هزار کیلو قند دوهزار من قند باشد و هزار نفر خریدار بالنتیجه این بار بهای يك من قند و يك چرخ خیاطی باید مساوی باشد. پس از این راه بجائی نمیرسیم.

توضیح مطلب آنست که قانون عرضه و تقاضا ممکن است بما

۱ - میگوئیم افزایش نسبی، زیرا اگر تقاضا دو برابر شود و عرضه نیز بهمان اندازه بالا رود - در صورتیکه کلیه شرایط دیگر تغییر نکند - بها نیز تغییر نمی یابد.

بفهماند چرا دیروز بهای يك كيلو قند پنجریال ودهشاهی بود و امروز پنجریال و دوازده شاهی است . چرا چرخ خیاطی سه ماه پیش دوهزار ریال بود و امروز دوهزار و سیصد ریال است . ولی هر گز این قانون نمیتواند بیان کند چرا بهای يك كيلو قند بین پنج تا شش ریال و بهای چرخ خیاطی بین دوهزار و دوهزار و پانصد ریال است . قانون عرضه و تقاضا ممکن است بهای اجناس را بالا و پائین ببرد اما نمیتواند معین کند در بازار مال التجاره ها بچه نسبت باید بایکدیگر یا با پول مبادله شوند . بعلاوه تغییرات بها که در بازار تحت تأثیر عرضه و تقاضا انجام میگردد از حدود معینی تجاوز نمیکند .

مثلاً اگر بواسطه عرضه غیر کافی بهای يك كالای معین بسیار بالارود غالباً اتفاق میافتد اشخاص مختلف که سابقاً خریدار آن بودند دیگر نمیخرند . چرا ؟ نه برای آنکه احتیاجی ندارند بلکه وسایل خرید آن را ندارند . همه میدانیم که وقتی گوشت یا کره بسیار گران است غالب اشخاص از مصرف آن خودداری مینمایند و وقتی نان گران است بیشتر مردم نان جو یا ذرت میخورند .

بنابراین ترقی فاحش بها بواسطه زیاد شدن تقاضا یا کم شدن عرضه بنوبه خود باعث کاهش تقاضا میگردد و این کاهش تا وقتی ادامه دارد که دوباره قیمتها پائین آید .

همینطور وقتی چند نوع کالا در بازار بسیار فراوان میشوند بهای آنها پائین میافتد و چون تولید این کالاها زیان آور است پس تولید آنها قطع میشود بالتبعیه همانطور که کم کم این چند نوع کالا بفروش میرود عرضه آنها در بازار رفته رفته کم میشود تا قیمت های

آنها بالا آید .

پس از این دلایل روشن چنین نتیجه میگیریم که در بیشتر موارد بهاتحت تأثیر و نفوذ عرضه و تقاضا نیست ؛ بلکه برعکس عرضه و تقاضا تحت تأثیر کامل بها میباشد بنا بر آنچه گذشت ما بدها نمیتوانیم بهار بواسطه قانون عرضه و تقاضا حل و تجزیه کنیم و باید دامنه تحقیق خود را ادامه دهیم .

۴ - مخارج تولید

در پیش گفتیم و نیز همه کس میدانند وقتی بهای فروش کالائی برای تولید کننده آن زیان بخش است یعنی «آنها بضرر میفروشد» از تولید آن دست برمیدارد .

حالا ببینیم تولید کننده چگونه میفهمد که تولید فلان کالا زیان آور است ؟ البته میفهمد زیرا مخارج تولید آنها پرداخته است . وقتی برای خرید کالائی بدکانی میروید با فروشنده چانه میزنید و میخواهید مثلاً سی درصد کمتر از بهائیکه معین کرده بپردازید فروشنده بشما جواب میدهد «برای خودمان گرانتر از اینها تمام شده است» . مخارج زندگی بالا رفته»

«کرایه دکان زیاد است» . «مزد کارگر افزایش یافته» و بسیار از این قبیل دلائل .

خوب آیا نمیتوانیم نتیجه بگیریم که بالاخره بهای هر کالا بواسطه مخارج تولید آن تعیین میگردد ؟

لازم است دراینمطلب بیشتر تعمق و تحقیق کنیم . عجلاناً برای آسانی تفهم يك خیاط کم مایه یعنی يك نماینده (تی پیک) اقتصاد ساده

تجاری را برای مثال در نظر میگیریم. این خیاط لباسهای را که خود دوخته بفروش میرساند تا در عوض اجناس را که برای مصرف شخصی احتیاج دارد بدست آورد. چگونه این خیاط مخارج تولید يك دست لباس را تعیین میکند؟

طبیعتاً اول هزینه مواد اولیه یعنی: بهای پارچه، آستر، دکمه نخ و غیره را در نظر میگیرد. بعد مخارج روشنائی، سوخت، کرایه دکان غیره را به نسبت مدتی که برای دوخت لباس مصرف نموده بآن میافزاید. سپس بهای استعمال چرخ خیاطی را نیز اضافه میکند. مثلاً اگر چرخ هزار ریال خریده شده و پس از دوختن هزار دست لباس دیگر قابل استعمال و انتفاع نیست، پس بهای استعمال چرخ برای هر دست لباس يك ریال است.

ولی خیاط برای دوخت لباس چند روز نیز کار کرده است آیا باید آنرا هم بحساب آورد؟ البته. زیرا او چند روز کار کرده است نه برای آنکه فقط مخارج مواد را که مصرف نموده در آورد بلکه باید در عوض کار خود نیز دستمزدی بستاند. قصد او از فروش لباس دوخته آنست که در عوض حاصل کار خود حاصل کار دیگران را بدست آورد.

پارچه	۸۰۰ ریال
آستر - دکمه نخ و غیره	» ۱۰۰
استعمال چرخ خیاطی - کرایه و غیره	» ۵۰
روشنائی - سوخت و غیره	» ۵۰
مزد خیاط	» ۳۰۰

جمع ۱۳۰۰ ریال

حالا ببینیم آیا خیاط همیشه لباس خود را به ۱۳۰۰ ریال یعنی قیمتی که درست مساوی مخارج و مزدش میباشد خواهد فروخت؟ البته او کوشش میکند به بیشتر از این بها بفروشد. اما اگر تقاضا بیشتر از عرضه نباشد این کوشش بیفایده خواهد بود. حال فرض کنیم تقاضا بیش از عرضه باشد و خیاط يك دست لباس را به ۱۵۰۰ ریال بفروشد همچنانکه پیش شرح دادیم نتیجه آن خواهد شد که تولید لباس زیادتر شود پس عرضه بیشتر میشود و بها پائین میافتد تا بسطح ۱۳۰۰ ریال برسد. در این صورت ساخت این جنس کم منفعت میشود و محدود میگردد پس دوباره بها بالا میرود.

خلاصه بدین شکل ما میتوانیم ناظر نمایش تغییرات بها نسبت به عرضه و تقاضا باشیم. ولی مطلبی که درین تغییرات برای مطالعه ما کمال اهمیت را دارد اینست که این تغییرات از حدود سطح معینی که سطح بهای ۱۳۰۰ ریال باشد و بواسطه مخارج تولید و کار مصرف شده خیاط تعیین میگردد تجاوز نمینمایند.

پس حالا بنظر میرسد عاملی که سطح بها را - بدون دخالت تغییرات حاصله بواسطه عرضه و تقاضا - تعیین میکند پیدا کرده ایم. حالا میدانیم بهای يكدست لباس مثلاً ۳۰۰ برابر بهای يك كيلو قند است زیرا ساخت يكدست لباس مخارج (پول و کار) بسیار زیادتری لازم دارد. ولی این جواب چنانکه باید ما را راضی نمیکند زیرا اگر مخارج تولید را در مثالی که اختیار کرده ایم تجزیه کنیم می بینیم اولاً بهای پارچه از کلیه مخارج دیگر بیشتر است ثانیاً مخارج آستر - نخ - دکمه - روشنائی و سوخت که در صورت حساب قید شده نماینده بهای

این اجناس است. پس معلوم میشود که بهای يك دست لباس در درجه اول بسته به بهای اجناسی است که در ساختن آن بکار رفته.

بنابر این اگر ما بهای بعضی اجناس را بوسیله بهای بعضی دیگر تعریف کنیم هنوز در مطالعه خود قدمی پیش نرفته ایم و مانند آنست که بخواهیم موضوع ناه معلومی را بواسطه موضوع ناه معلوم دیگری بشناسانیم.

پس بمطالعه خود ادامه میدهیم. اول ملاحظه میکنیم که در بهای يك دست لباس قیمت اجناسی که در ساخت آن بکار رفته به نسبت

* $\frac{1000}{1300}$ (مجموع بهای پارچه - آستر - دکمه و غیره - استعمال چرخ خیاطی - کرایه و غیره - روشنائی و سوخت هزار ریال است) و یا $\frac{1000}{1300}$ میباشد و قسمت دیگر یعنی $\frac{300}{1300}$ مزد چند روز کار خیاط است.

حال باید ببینیم بهای پارچه و سایر اجناس دیگری که بکار برده شده چگونه تعیین شده است؟ اول پارچه. چرا بهای پارچه ۸۰۰ ریال است؟ زیرا برای بافت آن باید مقداری مواد اولیه خرید مانند پشم و بعد برای تغییر دادن پشم به پارچه باید مقداری کار صرف کرد. فرض کنیم که قیمت مواد اولیه یعنی پشم پانصد ریال باشد. باز از خود میپرسیم بهای پشم مربوط بچه چیز است؟ مانند اول جواب میدهیم مربوط بمواد اولیه (یعنی بهای گوسفند منهای استخوانها - گوشت - پوست و غیره) و مربوط به مقداری کار است (یعنی چیدن پشم). بهای گوسفند نیز مربوط ببهای تغذیه و نگهداری آنست.

بدین طریق بالاخره کلیه مخارج لازم برای تولید هر گونه کالا

مربوط بمصرف کار میگردد. پس اگر استدلال خود را همینطور ادامه دهیم بالاخره بیگمان بجائی میرسیم که چیز دیگری وجود ندارد جز کار طبقات مختلف کارگر و موادیکه در طبیعت وجود دارند ولی مادام که کار آن مواد را از صورتی بصورت دیگر در نیاورده نمیتوانند در مخارج تولید بحساب در آیند.

این مطالعه و تعریف نه فقط برای پارچه بلکه برای هر گونه جنس دیگر صحیح و علمی است.

بنابر این اگر تولید ساده مال التجاره ها را در نظر بگیریم یعنی تولید کننده مالک و فروشنده باشد بدین نتیجه میرسیم که **بهای يك کالا که در پیرامون آن سطح تغییرات محدودی در بازار نوسان میکند - بالاخره بواسطه مخارج کار تعیین میگردد.**

۵ - کار اساس ارزش است

قبلا آنچه را که تا بحال گفته ایم در نظر گرفته خلاصه میکنیم:
۱ - کلیه محصولاتیکه بواسطه کار اجتماعی. در رژیم مبادله ای ایجاد میشوند نام **کالا** بآنها اطلاق میگردد یعنی این محصولات نه برای مصرف شخصی بلکه برای مبادله تولید میگرددند.

برای اینکه کالائی بتواند در بازار قابلیت مبادله را پیدا کند باید قادر به مرتفع ساختن پاره ای احتیاجات باشد. یا باصطلاح علم اقتصاد دارای **ارزش استعمال** [Valeur d'usage] باشد محصولی را که بدون ارزش استعمال است هیچکس نمیخرد و نام کالا بآن اطلاق نمیگردد.

۲ - هر کالا بحدسب شرایط يك سیستم مبادله ای که کم و بیش

نشو و نما یافته - در بازار با یکمقدار معین از کالاهای دیگر - بواسطه میانجیگری پول مبادله میگردد - بدینطریق بهر کالامقداری بها - که پول معرف و معین آنست - تعلق میگیرد .

بهای کالا خود بخود در جریان مبارزه بین تولید کنندة مستقل کالا و بین خریدار و فروشنده برقرار میگردد . نوسان ترقی و تنزل بها در بازار ، فعالیت مؤسسات تولید کنندة متفرق را تنظیم میکند و بین این فعالیت و احتیاجات مردم تعادلی برقرار میسازد .

۳ - ارزش استعمال يك کالا ، یا فایده آن ، بستگی بکیفیات طبیعی - فیزیکی - شیمیائی و مکانیکی آن کالا دارد و اول شرط لازم برای فروش آن کالا است ولی چنانکه پیش گفتیم ارزش استعمال نمیتواند مبین بها باشد . زیرا از آنجا که بها در بازار در نتیجه روابط بین اعضای اجتماع مبتنی بر مبادله برقرار میگردد پس عواملی را که تعیین کنندة بها میباشند نباید در خصال طبیعی کالا بلکه باید در روابط بین مردم جستجو کرد .

۴ - وقتی روابط بین مردم را در نظر بگیریم می بینیم بهای کالا میتواند بر حسب عرضه و تقاضا تغییر کند . اما عرضه و تقاضای سطحی را که بها در پیرامون آن نوسان میکند تعیین نمینمایند . و چنانکه در پیش گفتیم بجز مخارج کار لازم برای ایجاد يك کالا محققاً چیز دیگری نمیتواند تعیین کننده این سطح باشد . مخارج کار لازم برای ایجاد کالا را در علم اقتصاد ارزش کار و یا ارزش ذاتی [Valeur intrinsèque] مینامند بدینجهت میگوئیم که ارزش کار اساس بهای هر کالا است .

جریان استدلال ما ، مارا از خصائص طبیعی کالا و نیز از بازار و مبادله بکار بشری رهبری کرد .

این کار بشری - چنانکه همه میدانند - پایه زندگی اجتماعی است برای م - رتفع ساختن کلیه احتیاجات بشری - خواه احتیاجات عالی باشد خواه معمولی - اشیاء مادی لازم است . این اشیاء ساخته و پرداخته از آسمان بزمین نمیآیند بلکه بشر آنها را در نتیجه کار سخت و پرمشقت خود تولید می نماید .

اما بشر تنها و جدا از سایر هموعان خود زندگی و کار نمیکند بلکه زندگی و کار او بالاجتماع است . بنابراین زندگی هر بشر بسته بزندگی و کار دیگران است و در نتیجه ، مناسبات تولید (کار) بین همه آنها ایجاد میگردد .

بنابراین کار هر شخص (یا هر موسسه تولیدی) يك قسمت كوچك از کار اجتماعی است . پس روابط کار باید سهمیه این قسمت - های كوچك کار اجتماعی را طوری تنظیم نماید که کلیه اجتماع بتواند مجموع احتیاجات خود را مرتفع سازد . ولی در اقتصاد مبتنی بر مبادله چنین نیست . یعنی نقشه احتیاجات بشری و تولید از پیش طرح و تنظیم نمیشود بلکه چنانکه در پیش دیدیم فقط مبادله در بازار فروش این نقشه را خود بخود و لایشر تنظیم مینماید . بدینطریق مبادله کالاها وسیله تنظیم روابط کار بین بشر قرار میگیرد و باز چنانکه در پیش گفته شد این تنظیم ، لایشر و بواسطه نوسان قیمت ها در بالا یا پائین سطح ارزش انجام میپذیرد .

يك نکته دیگر اینست که در جریان این تنظیم که لایشر انجام

میگیرد بندرت اتفاق میافتد که بهای يك کالا بتحقیق مساوی ارزش آن کالا باشد. بدینطریق می بینیم که در اقتصاد مبتنی بر مبادله، تعادلیکه باید در روابط تولید برقرار باشد، چون این تعادل در نتیجه مبادله کالاها (یا تنظیم لایشر) برقرار میگردد پس این تعادل ابداً ثابت و تغییر ناپذیر نیست بلکه برعکس فوق العاده بدون ثبات و متغیر است. و قانون ارزش نقش تنظیم کننده خود را بازی میکند. و اقتصاد مبتنی بر مبادله، بواسطه عدم نظم و آنازشی خود، به وجود ارزش - یعنی عامل تنظیم کننده لایشر احتیاج فوق العاده دارد.

بدینطور عامل ارزش در چنین روابط اجتماعی مخصوص - یعنی روابطیکه در اجتماع مبتنی بر مبادله ایجاد میگردد - بسختی ریشه میدواند. ولی اگر این نوع روابط از میان برداشته شود و روابط تولید بشری تحت نظم سنجیده و از روی شعور قرار گیرد، به عامل ارزش خود بخود معدوم میگردد.

(در خاتمه این قسمت این نکته مهم باید گفته شود که ارزش با ارزش استعمال تفاوت بسیار دارد و نباید آنها را با هم اشتباه کرد زیرا ارزش استعمال بواسطه تغییر یافتن روابط اجتماعی ابداً تغییر نمیپذیرد. مثلاً قندیکه در رژیم سرمایه داری تولید میشود، بواسطه انقلاب در روابط اجتماعی و برقراری رژیم سوسیالیستی نه ارزش استعمال و نه هیچیک از خصوصیات و خصائص طبیعی خود را از دست نمیدهد.)

اینک کار بشری را مورد مطالعه و تجزیه و تحلیل قرار میدهیم

۶- کار مجسم و کار مجرد

در اقتصاد مبتنی بر مبادله بطور کلی و عموماً کالاها برحسب

ارزش کارشان یعنی بر حسب مقدار کاریکه برای تولید آنها لازم میباشد، مبادله میگردند.

ولی کالاهائیکه در بازار با یکدیگر مبادله میشوند نه فقط يك شکل نیستند بلکه غالباً از هر جهت مختلفند: مثلاً هیچکس در بازار کوشش نمیکند يك جفت کفش را با يك جفت کفش دیگر که از کلیه جهات با یکدیگر شبیه و نظیرند مبادله نماید. بنابراین مبادله همیشه بین دو جنس که از جهتی با یکدیگر مختلفند انجام میگردد مثلاً يك جفت کفش با مقداری پارچه درینصورت مقایسه و سنجش ارزش محصولات کارهای مختلف لازم میآید: کار کفشدوز و کار بافنده این دو کار بکلی با یکدیگر متفاوتند. کفشدوز بكمك گزن؛ چکش و سوزن و بافنده بكمك ماسوره و ریسمان و غیره کار میکند. مواد اولیه و حرکت دستهای آنها با هم تفاوت دارد - کار هر يك از این دو بحسب شکل با دیگری تفاوت دارد زیرا اجناسی را که تولید مینمایند ارزش استعمالشان متفاوت است.

ولی با وجود این وقتی این دو جنس ب بازار میرسند با یکدیگر قابل تعویض و مبادله اند بنابراین کار کفشدوز و بافنده از يك جهت قابل مقایسه است. در بازار هر دو درعرض هم قرار گرفته و با یکدیگر سنجیده میشوند. پس بواسطه این عمل خصائص ظاهری اشکال مختلف کار از بین میروند. ازین مطالب که گفته شد این نتیجه حاصل میگردد که کارهای پیشه و ران مختلف، کارهای تولید کنندگان ارزش استعمالهای گوناگون، نمیتوانند با یکدیگر مقایسه شوند، مگر بواسطه آنکه انواع کار بیک مفهوم کلی و عمومی منجر میشود و آن صرف انرژی بشریست

بدون آنکه شکلی که این مصرف انرژی بخود میگیرد در آن دخالت داشته باشد.

در اقتصاد مبادله‌ای اگر کار را از نظر کلی یعنی مصرف انرژی بشری ملاحظه کنیم آنرا **کار مجرد** (Travail abstrait) گوئیم و اگر کار از نظر شکلی که این مصرف انرژی بخود میگیرد ملاحظه شود **کار مجسم** (Travail concret) نام دارد. پس **کار مجرد** ایجاد کننده ارزش است در صورتیکه **کار مجسم** ایجاد کننده ارزش استعمال مییابد.

لازم است تذکار داده شود که در اقتصاد مبادله‌ای ممکن است هر گونه کار را از هر دو نظر نامبرده ملاحظه کرد مثلاً کار خیاط در عین حال مجسم و مجرد است اگر مجسم نبود نمیتوانست جنسی که دارای ارزش استعمال معینی باشد تولید نماید زیرا برای آنکه حاصل کاری مال التجاره گردد لازم است دارای ارزش استعمال باشد. ولی همینکه میخواهیم دو ارزش استعمال مختلف مثلاً لباس خیاط و کفش کفشدوز را باهم مبادله کنیم سنجش ارزش هر یک از آنها لازم میآید این جاست که کار بطور کلی یعنی بشکل مصرف انرژی بشری و یا کار مجرد نقش اول را بازی میکند.

همینطور است کاریک نویسنده یا معلم و غیره. اینکارها نیز ممکن است هم از نظر کار مجرد یعنی ایجاد کننده ارزش ذاتی و هم از نظر کار مجسم یعنی ایجاد کننده ارزش استعمال ملاحظه شوند.

(لازم است این نکته آخر را بخوبی بخاطر سپرد زیرا غالباً برای کسانی که در علم اقتصاد مبتدی هستند اتفاق میافتد که خیال

میکند فقط کاری که محصول آن اشیاء مادیست کار مجسم است و کار فکری، نوعی از کار مجرد است).

۷- کار شخصی و کار اجتماعاً لازم

گفتیم که ارزش يك کالا بواسطه کار مجرد تعیین میگردد. ولی اگر ما بخواهیم اشکال مختلف کار را بدون دخالت خصوصیات ظاهری آنها باهم بسنجیم، واحدی که با آن بتوانیم مقدار کار مصرف شده برای تولید يك کالا را اندازه بگیریم لازم میآید. **واحد اندازه کار زمان است.**

مثلاً میگوئیم ۱۲ ساعت کار يك نانوا برابر با هشت ساعت کار يك کفشدوز است در نظر اول چنین بنظر میرسد که هر قدر برای تولید يك کالا وقت بیشتر مصرف شده باشد بایستی ارزش آن بیشتر باشد. ولی از این نتیجه این عیب حاصل میشود که: اگر در حقیقت قبول کنیم ارزش يك کالا بواسطه وقتی که برای تولید آن مصرف شده است تعیین میگردد بنابراین هر قدر يك کارگر تنبل تر و ناماهر تر باشد البته برای تولید يك کالا بیشتر وقت مصرف میکند و بدین جهت بیشتر ارزش ایجاد مینماید.

این استدلال را تجزیه و تحلیل کنیم: فرض کنیم يك جوراب باف يك جفت جوراب را درش ساعت میبافد. جوراب باف دیگر همان جفت جوراب را در چهار ساعت و جوراب باف سومی همان جفت جوراب را در دو ساعت میبافد این اختلاف از طرفی به ابزار کار و از طرف دیگر به مهارت و تند و تیزی کار این سه نفر جوراب باف بستگی کامل دارد.

حالا جورابها حاضرند و تولید کنندگان آنها جوراب ها را برای فروش ببازار میبرند .
اگر بهای هر ساعت کار دوریال باشد آیا میتوانیم چنین نتیجه بگیریم که حتماً جوراب باف اولی يك جفت جوراب خود را به دوازده ریال - دومی هشت ریال - سومی به چهار ریال خواهد فروخت ؟ البته خیر . زیرا اگر جوراب باف اولی موفق شود يك جفت جوراب خود را به دوازده ریال بفروشد دو جوراب باف دیگر هر گز حاضر نخواهند شد . از آنجا که کالای خود را ارزانتر تمام کرده اند - به بهای نازلتر بفروش رسانند . درینصورت بیشتر جوراب بافها . کالای خود را بیشتر از ارزش ذاتی خواهند فروخت .

اینك ببینیم چه نتیجه میشود . مطابق قاعده ، تولید جوراب بالا میرود زیرا سود زیاد دارد . بدینجهت در بازار عرضه از تقاضا تجاوز میکند تعادل بین عرضه و تقاضا بهم میخورد و در نتیجه بهای جوراب پائین میافتد . بالنسبه اگر شرایط تعادل اجتماعی بجا بماند یعنی عرضه و تقاضا معادل باشند (فقط درین حالت فرضیه ما - که عبارت از فروش يك جفت جوراب مطابق ارزش ذاتی است صحیح میباشد پس باید ارزش يك جفت جوراب در بازار پائین تر از دوازده ریال برقرار گردد . خوب حالا ببینیم آیا در اینصورت جوراب ها - بهای کمترین مصرف کار یعنی دو ساعت و یا چهار ریال بفروش خواهند رسید ؟ ابتدا . زیرا تقاضا مساوی عرضه است و در اینصورت نمیتوان فقط با جورابهاییکه دو ساعت کار صرف تولید يك جفت آن شده است احتیاج بازار را مرتفع ساخت و جواب تقاضا را داد . پس بهای جوراب حتماً

بالتر از چهار ریال خواهد بود .

بدینطریق میبینیم که بهای جوراب نه بر حسب کار جوراب بافیکه در کمترین مدت تولید مینماید و نه بر حسب کار جوراب بافیکه در اکثر مدت تولید مینماید تعیین نمیکردد . و یا بعبارت دیگر بطور عموم ارزش يك کالا نه بواسطه **کار شخصی** (Travail individuel) (یعنی حداقل و حداکثر و یا کمند ترین و تندترین کار) بلکه بواسطه **کار متوسط** - که از نظر کلیه اجتماع برای تولید آن کالا لازم باشد تعیین میشود . این کار متوسط را در اصطلاح **کار اجتماعاً لازم** (Travail socialement nécessaire) مینامند .

کار اجتماعاً لازم برای تولید يك کالا منوط و مربوط است بشماره تولید کنندگان آن کالا در اجتماع و مجموع کار کرد آنها و مقدار کالائی که ببازار میآورند .

همین مثال جوراب را تعقیب کنیم و فرض نمائیم که صدوده (۱۱۰) نفر جوراب باف برای يك اجتماع جوراب تهیه میکنند . بیست نفر آنها هر کدام بیست جفت جوراب تهیه کرده و برای هر يك جفت جوراب ۲ ساعت کار مصرف کرده است . سی نفر از آنها هر کدام ۱۰ جفت و رای هر جفت ۴ ساعت کار . شصت نفر دیگر هر يك ۵ جفت و برای هر جفت ۶ ساعت کار .

حالا ببینیم کار اجتماعاً لازم برای تولید يك جفت جوراب چگونه تعیین میشود ؟ البته فرض ما اینستکه اجتماع در حال تعادل است یعنی عرضه با تقاضا تطبیق میکند و تمام جورابها بفروش خواهند رسید پس بدینطور حساب میکنیم :

۲۰	جوراب باف هر يك	۲۰	جفت جوراب مجموعاً	۴۰۰	جفت
۳۰	—	۱۰	—	۳۰۰	—
۶۰	—	۵	—	۳۰۰	—
۱۱۰	جمع	۱۰۰۰	جفت		

هزار جفت جوراب در بازار وجود دارد . اينك زمان كاريكه مجموع جوراب بافها براي توليد آنها صرف کرده اند حساب كنيم :

۴۰۰	جفت براي هر يك	۲	ساعت	مجموعاً	۸۰۰	ساعت
۳۰۰	—	۴	—	۱۲۰۰	—	
۳۰۰	—	۶	—	۱۸۰۰	—	
۱۰۰۰	مجموع	۳۸۰۰	ساعت			

بدين طريق توليد هزار جفت جوراب لازم براي اجتماع ۳۸۰۰ ساعت

كار برده است پس معدل آن براي هر يك جفت چنين ميشود $\frac{3800}{1000} = 3\frac{8}{10}$ مدت ۳/۸ ساعت و ياسه ساعت و چهل و هشت دقيقه ، از نظريك اجتماع معين زمان اجتماعاً لازم و براي توليد يك جفت جوراب خواهد بود . اينك اگر بهاي هر ساعت كار در آن اجتماع يك ريال باشد پس ارزش يك جفت جوراب ۳/۸ ريال و اگر دو ريال باشد ارزش يك جفت جوراب ۷/۶ ريال خواهد بود .

(بايد بخاطر سپرد كه اگر براي تعيين كار اجتماعاً لازم ، بجای معدل كل كار كردها ماحد وسط دو كار شخصي كه يكي از آنها داراي حد اكثر كار كرد و ديگري داراي حد اقل كار كرد باشد حساب كنيم دچار اشتباه بزرگي ميگرديم . مثلاً در همين مثال اگر حد وسط

۲ ساعت و شش ساعت (حد اكثر كار كرد و حداقل كار كرد) را بگيريم نتيجه ۴ ساعت ميشود . در صورتيكه معدل كل سه ساعت و چهل و هشت دقيقه است) .

پس بنا بر آنچه گذشت كار اجتماعاً لازم بواسطه تكنيك متوسط اجتماع و چابكي متوسط و خبره گي متوسط كارگر و نيز شرايط متوسط كار تعيين ميگردد .

ولي از طرف ديگر تكنيك اجتماع - خبره گي كارگر و شرايط كار ثابت و بدون تغيير و در حال سكون نيستند چنانكه همه ميدانيم ترقی تكنيك روز افزون است ، شرايط كار كارگر و اطلاعات و معلومات پيشه اي او و نيز درجه فرهنگ او بتدريج بالا ميرود . پس زمان كار اجتماعاً لازم براي توليد يك كالای معين نيز بحسب اين عوامل تغيير مييابد .

استفاده از يك ماشين جديد و افزايش كار كرد كه نتيجه آنست نميتواند زمان كار اجتماعاً لازم را تحت تاثير قرار دهد مگر آنكه استفاده از اين ماشين نو كم و بيش در بيشره مؤسسات تواند كنده معمول شده باشد .

مثلاً اگر يكي از توابع كندگان يك كالای معين (فرض كنيم يك جوراب باف) يك ماشين جديد و پر كار را كه تازه اختراع گرديده مورد استفاده قرار دهد و بدین شكل بمقدار كار كرد خود بيفزايد و بهمان اندازه از كار شخصي لازم براي توليد يك واحد از يك نوع کالا (جوراب) كسر گردد ؛ بالفرض يك جفت جوراب را در يك ساعت توليد كند تا زمانيكه تنها اين جوراب باف از وجود چنين ماشين

استفاده میکند و دیگران از آن خبری ندارند زمان کار اجتماعاً لازم تحت تأثیر قرار نخواهد گرفت. زیرا مقدار محصول ماشین جدید نسبت به مجموع تولید کالا (جوراب) ناچیز است و زمان را که این ماشین نو صرفه جوئی میکند در مجموع زمان کار تولید کنندگان دیگر کم و - گور خواهد گشت.

ولی نتیجه اختراع و استفاده از ماشین جدید این خواهد بود که چون زمان کار شخصی این تولید کننده برای تولید يك جفت جوراب از زمان کار اجتماعاً لازم که به بحسب آن بهای يك جفت جوراب معین میشود کمتر است پس سود شخصی او بسیار زیادتر خواهد بود. و مقدار این سود حاصل تفریق زمان کار شخصی این تولید کننده و زمان کار اجتماعاً لازم میباشد. این موضوع یکی از علل مهمی است که در سیستم اقتصاد مبادله ای (سیستم اقتصاد سرمایه داری) صاحبان کارخانه ها کوشش فراوان دارند تا ماشین های آنها هر روز تازه بتازه و نو بنو گردد و نیز اسرار این تجدد کاملاً مخفی بماند تا استعمال آنها عمومی نشود.

ولی بمحض اینکه ماشین جدید در کارخانه های عده زیادی از تولید کنندگان کالاستقر گردید، کار کرد اجتماعی تحت تأثیر قرار نمیگیرد. در این صورت نه تنها ارزش کالائی که بوسیله کار شخصی تولید شده بلکه زمان کار اجتماعاً لازم نیز نقصان میابد و بهادر نتیجه تنزل ارزش پائین میآید.

واضح است که در این صورت هر تولید کننده کالا کوشش میکند ماشین های نو ترو کاملتر و یا تکنیک کاملتری بیابد. اگر یافت مدتی

سود فراوانی عاید او خواهد گشت تا زمانی که استعمال ماشین نو تر عمومی شود آنوقت دوباره همان قضیه تجدید میشود.

(باید متوجه این نکته بود که در اقتصاد ساده تجاری نشوونمای متمدنی تکنیک همیشه ممکن نیست زیرا هر تکنیک نوموجب مخارج زیادی میگرد و پیشه و روی دهقان ذخیره لازم و کافی برای این مخارج در اختیار ندارد. فقط پس از آنکه سیستم اقتصاد ساده تجاری بوسیله تولید سرمایه داری بدل میشود نشوونمای سریع افزایش کار کرد آغاز میگردد و تنزل ارزش کالاها را ایجاب مینماید.)

برای مثال متذکر میشویم که در قرن هیجدهم استخراج آهن از آهن مخلوط با کاربون (Fonte) بوسیله کوره معمولی (Bas-foyer) سه هفته طول میکشید. بکار بردن يك شیوه جدید بنام پودلاژ (Puddlage) در آخر قرن هیجدهم مدت سه هفته را نصف کرد. بالاخره شیوه بسمر (Bessemer) که از میانه قرن نوزدهم معمول گردید این زمان را به پانزده تا بیست دقیقه تقلیل داد و بدین جهت بهای پولاد به يك چهارم بهای پیشین رسید.

و نیز تولید آلومینیوم برای این موضوع بهترین مثال است. تا میانه قرن نوزدهم چون استخراج آلومینیوم بسیار مشکل بود بهای آن نیز فوق العاده گران بود، یعنی هشت تا ده برابر گرانتر از بهای نقره. ولی اکنون آلومینیوم یکی از مواد بسیار فراوان و بسیار ارزان میباشد. زیرا تولید آن بواسطه بکار بردن الکتریسیته که بسهولت آلومینیوم را از خاک رس استخراج میکند آسان گردیده است.

بدیهی است اگر راز شیوه استخراج آلومینیوم بواسطه الکتریک

در دست يك سرمايه دار میماند كه مقدار تولید او يك قسمت كوچك از مقدار تولید عموماً آلومینیوم را تشكيل میداد ، البته زمان اجتماعاً لازم برای این رشته صناعت تقریباً بدون تغییر میماند و بهای این فلز تا این اندازه تقلیل نمی یافت .

این تجربه و مثال بخوبی نشان میدهد كه تعریف و تعیین بهای بواسطه عرضه و تقاضا امكان پذیر نیست . اگر مصرف آلومینیوم در سی ساله اخیر هشت هزار برابر افزایش یافته است نباید علت پائین آمدن بهای این فلز را در روابط عرضه و تقاضا جستجو كرد . بلکه برعكس افزایش تقاضا نتیجه حتمی تنزل بهاست و علت اولیه پائین آمدن بها نیز تنزل ارزش (یعنی تقلیل زمان كار اجتماعاً لازم برای تولید) می باشد .

۸- كار ساده و كار بغيرنج

(Travail simple et travail Complexe)

اگر در طی تعیین ارزش کالاها ؛ زمان كار را كه پیشه وران مختلف مصرف کرده اند با هم بسنجیم و حتی اگر این زمان كار را به زمان اجتماعاً لازم تخفیف دهیم بیک اشكال بزرگ بر میخوریم ؛ و آن اینست كه آیا ما میتوانیم ساعت كار يك وردست را با ساعت كار يك كارگر متخصص تراش در يك ردیف قرار دهیم ؟

البته خیر . زیرا اگر چنین بود هیچكس این زحمت را بخود تحمیل نمی كرد كه در تراش فلز تخصص یابد و شماره متخصصین تراش تقلیل می یافت . برای اینکه كارگری متخصص گردد باید وقت بسیار

و كوشش فراوان برای شاگردی و آموختن تراش فلز بكار ببرد . حتی نه تنها شاگرد بلکه استاد نیز برای آموزش آن شاگرد وقت خود را مصرف مینماید .

پس آیا بزحمت آن میارزد كه كارگری آندتر وقت خود را مصرف نماید و تازه مزدش با اندازه مزد يك وردست باشد كه برای شاگردی پیشه خود ابداً انرژی و وقت بكار نبرده است ؟

بنابرین بدون شك اگر ارزش كارها ئیكه اینقدر با يكدیگر اختلاف دارند مساوی باشد تعادل اجتماعی بهم خواهد خورد . و شاید فقط شماره بسیار کمی از كارگران یافت شوند كه مایل باشند پیشه تراش فلز را بیاموزند . بنابرین با تقلیل شماره متخصصین تراش ، ترقی تراشكاری و بالنتیجه ترقی صناعت فلزكاری متوقف میگردد . از اینجهت صنایع دیگر نیز لطمه وارد میآید ، مثلاً خیاطها دیگر ماشین خیاطی نخواهند داشت و دهقانان از ماشینهای شخم زنی و درو و غیره محروم خواهند بود .

پس بی گمان تعادل اجتماعی برقرار نخواهد ماند مگر زمانیكه ارزش حاصل كار كارگر غیر متخصص پائین تر از ارزش حاصل كار كارگر متخصص باشد .

بنابر آنچه گفتیم حالا میتوانیم باسانی بفهمیم چگونه باید این دو نوع كار : یعنی كار ساده - و كار بغيرنج - را با هم سنجید . فرض كنیم واحد كار يك ساعت كار ساده باشد یعنی كاریكه تهیه مقدماتی لازم ندارد . اینك برای سنجش كار يك تراشكار در نظر بگیریم كه این كارگر از سن ۲۰ سالگی تا ۴۵ سالگی یعنی مدت بیست و پنج سال

کار میکند. ولی این تراشکار برای آموختن حرفه خود چهار سال وقت مصرف کرده و برای آموزش این شاگرد یکسال وقت یک استاد نیز صرف شده است. مجموعاً پنجسال پس ۲۵ سال کار یک استاد تراشکار پنج سال تهیه مقدماتی و شاگردی لازم دارد یعنی برای هر یکسال کار $\frac{1}{5}$ مدت سال - یا دو ماه و دوازده روز - شاگردی لازم است. بدین لحاظ کار یک استاد تراشکار $\frac{1}{5}$ بیشتر ارزش ایجاد میکند تا کار یک وردست معمولی در همان ساعت معین. پس یکساعت کار بفرنج مساویست با $(\frac{1}{5} + \text{یکساعت})$ یعنی یکساعت و دوازده دقیقه کار ساده (۱)

۱- یکبار دیگر یادآور میشویم که تجالناً ما فقط اقتصاد ساده تجاری را در نظر میگیریم یعنی اقتصادیکه در آن یک کارگر متخصص و یک کارگر غیرمتخصص خودشان شخصاً در بازار حاصل کار خود را میفروشند. ارزش حاصل کار دو کارگر مختلف مثلاً یک میخ ساز و یک تراشکار نباید با مزدیکه این دو کارگر در رژیم سرمایه‌داری میگیرند اشتباه شود. زیرا در حالت اول این دو کارگر فروشنده حاصل کار خود هستند در صورتیکه در حالت دوم (در رژیم سرمایه‌داری) فروشنده نیروی کار خود میباشد. چنانکه در پیش گفته شد و باز هم خواهیم گفت بین کار یک کارگر و ارزش نیروی کار او (و نیز بهای آن نیرو یعنی مزد) تفاوت بسیار است. زیرا مزد یک تراشکار اولاً بواسطه مقدار محصولات لازم برای نگهداری نیروی کار او. ثانیاً بواسطه شماره تراشکاران بیکار. ثالثاً بواسطه کمیت احتیاجی که کارفرما بکارگر دارد و غیره تعیین میگردد. همینطور است مزد یک کارگر غیرمتخصص پس تفاوت روابط بین نیروی کار آنها و روابط بین ارزش حاصل کار آنها بسیار زیاد است.

اینک اگر یک کار فوق العاده تخصصی - مثلاً کار یک مهندس - را در نظر بگیریم مقایسه و سنجش آن با کار ساده مشکلتر میشود. زیرا برای تقویم کار یک مهندس لازم است نه فقط کاربرا که برای آموزش خود او بکار رفته است بلکه نیز کاربرا که برای آموزش سایر محصلین این رشته بکار رفته و موفق به اتمام تحصیلات خود نگشته‌اند در نظر گیریم و حساب کنیم.

اگر چنین نکنیم دوباره تعادل اجتماعی بهم میخورد: زیرا چون غیر ممکن است هنگام پذیرفتن شاگردان در مدارس عالی قبلاً پیش بینی نمود چند نفر از این شاگردان میتوانند تحصیل خود را بانجام رسانند و مهندسين قابلي از کار در آیند، بدینجهت شاگردان بتحصیل علوم - حرفه‌ای که در آن فقط یک ثلث از آنها ممکن است به اتمام تحصیلات موفق گردند و به‌دفع نهائی نائل آیند - نخواهند پرداخت مگر آنکه ارزش محصولات حرفه نامبرده اتلاف کار و وقت را تا درجه‌ای جبران کند.

(ولی از آنچه گذشت نباید چنین نتیجه بگیریم که شاهکارهای یک نقاش بزرگ بدینجهت بسیار گرانها هستند که ارزش آنها شامل کار نقاشان دیگر نیست که توانسته‌اند بدین مقام شامخ هنری برسند. خیر بلکه گرانیهائی آنها بدین سبب است که هر یک از آن شاهکارها در نوع خود یگانه و بیمانند است و ایجاد نظیر آن غیر ممکن میباشد. و چنانکه گفتیم ارزش یک کالا (خواه امروز خواه چند سال پیش تولید شده باشد در بحث ما اهمیتی ندارد) بواسطه کار لازم برای ایجاد آن (یا بهتر بگوئیم برای ایجاد مجدد آن) تعیین میگردد. پس بهای کالاهائیکه نمیتوان

آنها را دو باره ایجاد نمود و بدینجهت تولید آنها را نمیتوان بواسطه مبادله تنظیم کرد، منوط و مربوط بارزش نیست).

باری، چنانکه گفته شد کار يك مهندس بسیار بغيرج ترار کار يك تراشکار است ولی در هر صورت ما میتوانیم کار يك مهندس را مانند کار يك تراشکار با واحد کار بیان کنیم و بسنجیم.

فصل دوم

شکل ارزش = پول

۹ - تعریف عمومی شکل ارزش

چنانکه میدانیم ارزش هر کالا بواسطه مقدار کار ساده اجتماعاً لازم که برای تولید آن کالا لازم است تعیین میگردد. ولی برای آنکه محصولی ارزش داشته باشد کافی نیست که فقط مقداری کار برای آن مصرف شده باشد بلکه باید آن محصول در بازار در مقابل محصول دیگری واقع گردد و بواسطه مبادله مظهر مادی روابط کار، که بین مردم وجود دارد، قرار گیرد و گر نه محصول کار فقط دارای ارزش استعمال خواهد بود نه ارزش ذاتی [Valeur intrinsèque]. اگر دهقانی مقداری گندم ب بازار بیاورد، ارزش این گندم معین نمیشود مگر آنکه دهقان گندم خود را با مقدار معینی از کالاهای دیگر مثلاً کبریت مبادله کند. پس اگر کالاهای دیگر که بواسطه وجود آنها ارزش گندم معین میشود در بازار وجود نداشته باشد، موضوع ارزش گندم نیز منتفی است. همانطور که يك فرد بشر، بدون آنکه شکل ظاهر همجنسان خود را به بیند و یا آنکه خود را در آئینه مشاهده

کند، نمیتواند شکل ظاهر خود را بشناسد؛ همانطور نیز هیچ کالائی نمیتواند، بدون آن که در مقابل کالاهای دیگر قرار گیرد، ارزش خاص خود را مشخص سازد.

سازمان اقتصاد مبتنی بر مبادله بطور است که ارزش يك کالا (با آنکه این ارزش منوط و مربوط بمقدار کاریست که در آن کالامتراکم است) صریحاً و مستقیماً بواسطه مقدار و شماره ساعات و دقایقی که برای تولید آن کالا لازم بوده مشخص نمیکرد. بلکه ارزش يك کالا فقط بواسطه مقدار معینی از کالای دیگر معین میشود.

زیرا دهقانی که برای فروش گندم خود بازار میآید نمیتواند از پیش بداند چند نفر از کشاورزان دیگر برای فروش گندم خود بازار خواهند آمد، و نیز نمیداند هر يك از آنها چه مقدار کار شخصی برای تولید گندم خود مصرف نموده است بنا بر این اندازه و مقیاس کار اجتماعاً لازم (*Travail socialement nécessaire*) منوط بمقدار کالاهائی که برای مبادله تولید شده، و نیز منوط بمقدار کار شخصی کلیه تولید کنندگان است.

از طرف دیگر اگر کالائرا که بواسطه عدهای از کارگران مختلف تولید شده و هر يك از آن کارگران در ارزش آن سهمی دارد در نظر بگیریم و بخواهیم کار اجتماعاً لازم که برای تولید چنین کالائی مصرف شده تعیین کنیم محاسبه بسیار مشکل میشود. بطور مثال لباسی را که در پیش (در قسمت مخارج تولید) مثال زدیم دو باره بخاطر میآوریم. در آنجا دیدیم که بهای يك دست لباس فقط بواسطه کار خیاط معین نمیشود. بلکه باید کار نساج که پارچه لباس را بافته

و کار گوسفند دار که پشم را تولید کرده - و کار ماشین سازی که چرخ خیاطی را ساخته و همچنین مقداری کارهای دیگر را نیز باید برای تعیین بهای یک دست لباس در نظر گرفت.

ولی - چنانکه در پیش بتفصیل شرح دادیم - اقتصاد مبتنی بر مبادله اقتصاد غیر منظمی است و فاقد عامل تنظیم کننده روابط اجتماعی تولید میباشد و بالنتیجه مصرف کار بشری را ثبت و حساب نمیکند. در اینجا این پرسش پیش میآید: پس در چنین سیستمی کار اجتماعاً لازم چگونه معین و مشخص میگردد؟

پاسخ اینست: فقط پس از آنکه در بازار قدری گندم بمقداری کبریت رو برو شد، پس از آنکه رقابت برقرار گردید، و نیز پس از آنکه بالاخره مثلاً يك سیر گندم با دو قوطی کبریت مبادله شد، فقط آنوقت است که میتوانیم بگوئیم گندم بواسطه کبریت (یا آئینه ارزشنا) ارزش خاص خود را معین نمود و در آن ساعت کار اجتماعاً لازم، تراکم در دو قوطی کبریت مساویست با کار اجتماعاً لازم، تراکم در يك سیر گندم. دقت کنید! اینك باید چند اصطلاح مخصوص علم اقتصاد را تعریف کنیم و از مقدمه‌های که گفتیم نتیجه بگیریم.

اولا وقتی کالائی ارزش خود را بواسطه وجود کالای دیگری تعیین مینماید این عمل را در اصطلاح علم اقتصاد شکل ارزش (*Forme de la valeur*) مینامند ثانیاً کالائیکه میخواهد ارزش خود را مشخص سازد (مثلاً در مثال ما يك سیر گندم) شکل ارزش نسبی (*valeur relative*) و کالائیکه معرف ارزش کالای اولی است (مثلاً در مثال ما دو قوطی کبریت) شکل معادل ارزش (*Forme équivalente de la valeur*)

مینامند . بعلاوه تعیین ارزش کالائی بواسطه کالای دیگر را بوسیله يك معادله نمایش میدهند :

$$\text{يك سير گندم} = \text{دو قوطی کبریت}$$

اينك ملاحظه كنيد كه دو کالائی كه در دو طرف اين معادله قرار دارند اولاً دارای دو ارزش استعمال مختلف میباشند . ثانیاً خصائص فیزیکی و شیمیائی آنها كاملاً با هم متفاوت است . ثانیاً اين دو کالا احتیاجات مختلفی را كه ابدأ شباهتی باهم ندارند مرتفع میسازند . پس چنین نتیجه میگیریم كه اگر اختلافات را كه بين اين دو کالا (گندم و کبریت) وجود دارد بدقت بنگریم بآسانی پی میبریم كه اين اختلافات از شرایط لازم برای تعیین ارزش هستند . یا بعبارت دیگر اگر اين اختلافات بين دو کالا وجود نداشته باشد ، غیرممکن است ارزش بتواند حقیقتاً شكل خود را بیان نماید زیرا اگر ما بخواهیم ارزش دو کالا كه دارای هیچگونه اختلافی نباشند ، مثلاً ارزش يك سير گندم را بوسیله يك سير دیگر گندم معین كنیم باین نتیجه میرسیم :

$$\text{يك سير گندم} = \text{يك سير گندم}$$

اين نتیجه البته منطقی و علمی نیست و نمیتواند ارزش يك سير گندم را معین كند .

پس بنابین استدلال میگوئیم : شكل ارزش نسبی و شكل معادل ارزش باید دارای ارزش استعمال مختلف باشند . و همچنین : كار جسمی كه برای تولید آنها مصرف شده است نیز باید باهم تفاوت داشته باشد .

اين نکته را نیز نا گفته نگذاریم كه با وجود اختلافات زیادی كه بين اين دو کالا (گندم و کبریت) وجود دارد ، يك وجه اشتراك یا جوهر مشترك نیز در همه آنها موجود است بطوریکه بدون آن ما نمیتوانیم علامت تساوی (=) بين آنها قرار دهیم و ارزش یکی را بوسیله دیگری معین كنیم . آن جوهر مشترك یا وجه اشتراك يك مقدار كار مجرد اجتماعاً لازم است كه تولید هر دوی آن كالاها صرف شده است .

۱۰ - تحولات ارزش

اشكال سه گانه ارزش

تأ اينجا ما فقط يكنوع از شكل ارزش را تعريف و تشریح کردیم و آن اين بود كه کالائی نمیتواند ارزش خود را مشخص سازد مگر بواسطه وجود يك کالای دیگر (مثال گندم و کبریت) .

چنانكه بخاطر دارید در مثال گندم و کبریت ما يك سير گندم را ارزش نسبی فرض کردیم و دو قوطی کبریت را شكل معادل ارزش یعنی « آئینه » ای كه گندم ارزش خود را در آن میدید . ولی باید بدانیم كه عكس اين موضوع نیز صحيح و علمی است . بدین معنی كه ممكن است در جای دیگر ، و قوطی کبریت ارزش نسبی قرار گیرد و يك سير گندم شكل معادل ارزش یا بعبارت دیگر گندم « آئینه » ای باشد كه کبریت ارزش خود را در آن ببیند . اين شكل تعیین ارزش را شكل ساده (Forme simple) نام نهاده اند .

اما در حقیقت بیان ارزش بهمين يك شكل (یعنی شكل ساده)

تمام نمیشود .

اشکال دیگر نیز هست و ما اکنون بتعریف و تشریح آنها میپردازیم :
تکامل مبادلہ کالاها ، برای رفع احتیاجات مختلف بشری ، بطوریکست
که یک کالا نه فقط بایک کالای دیگر بلکه با عدہ زیادی از انواع
کالاها قابل مبادلہ است . مثلاً یک من گندم امروز با هشتاد قوطی
کبریت - فردا با نیم من سیب زمینی - پس فردا بایک لیتر نفت -
و روز چهارم با نیم متر پارچہ مبادلہ میشود . پس وقتی یک کالا با
انواع کالاہای دیگر روبرو میشود ، در حقیقت ارزش خود را نه فقط
در یک « آئینہ » بلکه در چندین « آئینہ » میبیند بدینطور یک سلسلہ
از اشکال سادہ ارزش بدست میآید کہ ما ہر یک را با یک معادلہ نمایش
میدہیم :

۱ - یک من گندم = ہشتاد قوطی کبریت

۲ - یک من گندم = نیم من سیب زمینی

۳ - یک من گندم = یک لیتر نفت

۴ - یک من گندم = نیم متر پارچہ

ہر قدر شمارہ کالاہائیکہ بواسطہ وجود آنها یک من گندم ارزش
خود را بیان مینماید افزایش مییابد ، شمارہ این اشکال سادہ نیز
زیاد میشود . اینک چون در چہار معادلہ بالا کالاہائیکہ با انواع کالاہای
دیگر برای مبادلہ روبرو میشود ہمیشہ یک من گندم است ما میتوانیم
آنها را بشکل زیر بنویسیم .

$$\left. \begin{array}{l} \text{ہشتاد قوطی کبریت} \\ \text{نیم من سیب زمینی} \\ \text{یک لیتر نفت} \\ \text{نیم متر پارچہ} \end{array} \right\} = \text{یک من گندم}$$

این شکل تازہ را کہ ترکیبی از چند شکل سادہ ارزش است .
شکل ترکیبی و یا شکل تکامل یافته (Développée) مینامند .
باز میتوانیم باسانی باین نکتہ پی ببریم کہ اگر چہ شکل
ترکیبی ارزش بفرنج ترازشکل سادہ است ولی خصوصیات شکل سادہ
(کہ در پیش شرح دادیم) با خصوصیات شکل ترکیبی کہ مولود تکامل
یافتہ شکل سادہ است هیچگونہ تفاوتی ندارد . یعنی در این شکل نیز
اولا ارزش استعمال کالاہائیکہ در برابر ہم قرار گرفته اند مختلف
است . ثانیاً کالاہائیکہ در دوطرف این معادلہ قرار دارند مظهر مادی
کار مجرد بشری و نیز کار اجتماعاً لازم میباشند .

تفاوتیکہ بین این دوشکل وجود دارد اینستکہ : شکل ترکیبی
تبدیل ہرگونہ کار مجسم را بکار مجرد کہ ایجاد کنندہ ارزش است ،
بطرز بسیار آشکار تر و صریحتر بیان مینماید . بدینطور :

در شکل ترکیبی کار دہقانی کہ تولید کنندہ گندم است فقط
با کار تولید کنندہ کبریت مقایسہ و سنجیدہ نمیشود . بلکہ در این شکل
کار چندین نفر مانند (کار دہقان تولید کنندہ گندم - شیمی دان
تولید کنندہ کبریت - بستانکار تولید کنندہ سیب زمینی - معدنچی
استخراج کنندہ نفت - نساج تولید کنندہ پارچہ و غیرہ) در بازار در
یک بوتہ باہم اختلاف و امتزاج مییابند ، و بازار کلیہ اشکال خاص

کار را يك شکل کلی که کار اجتماعی باشد در میآورد .

اما بیان ارزش باین دوشکل که تا اینجا شرح دادیم (یعنی شکل ساده و شکل ترکیبی) خاتمه نمیپذیرد. بلکه در جریان نشو و نماهای مبادلات، شکل ترکیبی از طریق تکامل تغییر شکل پیدا میکند و بشکل عالیتری در میآید که آنرا **شکل عمومی ارزش** (Forme valeur générale) مینامند .

در تشریح شکل تکامل یافته ارزش دیدیم که هر کالا ارزش خود را بواسطه چندین کالای دیگر معین مینماید . مثلاً گندم ارزش خود را در چند « آئینه » یعنی کبریت و سیب زمینی و نفت و پارچه میبیند . اما از طرف دیگر هر کالای دیگری - مثلاً شیر - نیز میتواند ارزش خود را بواسطه چند کالای دیگر بیان کند . بدینطور مایک سلسله معادلات که مبین شکل تکامل یافته ارزش است بدست میآوریم بدینقرار :

$$\left. \begin{array}{l} \text{نیم من سیب زمینی} \\ \text{يك لیتر نفت} \\ \text{هشتاد قوطی کبریت و غیره} \end{array} \right\} = \text{۱ - يك من گندم}$$

$$\left. \begin{array}{l} \text{ده تخم مرغ} \\ \text{يك كيلو گوشت} \\ \text{پنجاه قوطی کبریت و غیره} \end{array} \right\} = \text{۲ - نیم من شیر}$$

از این دو سلسله معادله بآسانی فهمیده میشود که یگانگی کاملی بین آنها وجود ندارد . زیرا هر کالا (مثلاً گندم) میتواند ارزش خود را بواسطه عدۀ نامعینی از کالاهای دیگر بیان کند . از طرف دیگر نیم من شیر هم ارزش خود را بواسطه عدۀ نامعینی از کالاهای دیگر

بیان میکند اما کالاهائی که مبین ارزش گندم هستند با کالاهائی که مبین ارزش شیر میباشند توفیر بسیار دارند .

پس اگر دهقان تولید کننده گندم بخواهد امروز کالای خود را با نفت و فردا مثلاً با گوشت مبادله کند چگونه میتواند بفهمد کدام يك از این دو مبادله برای او سود بیشتر دارد ؟ آیا در مبادله ای که مطابق شکل تکامل یافته ارزش انجام میگیرد این مطلب برای دهقان آشکار میگردد ؟ خیر ! پس اگر در مبادله محصولات کار بشری ، همیشه ارزش شیر بواسطه یکعده کالای مخصوص (تخم مرغ و گوشت و غیره) و ارزش گندم بواسطه یکعده کالای دیگر (سیب زمینی و پارچه و غیره) معین گردد ، موضوع مبادله بسیار مشکل و گاهی غیر ممکن میگردد . بنابراین زمانی میرسد که این شکل تکامل یافته ارزش هم احتیاجات بشری را رفع نمیکند . بالنتیجه هر قدر مبادلات نشو و نما مییابد ، موضوع « بیان ارزش هر کالا بواسطه کالای دیگر » نیز بطرف تکامل میرود و شکل جدیدی بوجود میآید که همان **شکل عمومی ارزش** است . یا بعبارت دیگر درین شکل جدید از کلیۀ ظواهر **کار مجسم** صرف نظر میشود و هر گونه کار در جریان مبادله بشکل **کار مجرد** جلوه گر میگردد . البته جریان تحول کار مجسم بمجرد در شکل ساده ارزش نیز تا اندازه ای وجود داشت ولی در شکل دوم - که شکل تکامل یافته است - تکامل آن آشکار تر شد ، و در شکل سوم - شکل عمومی ارزش - به اوج تکامل خود رسید .

اینك بایك مثال مطلب را واضح تر بیان مینمائیم :
در این شکل سوم ، کلیه کالاهای از هر نوع که باشند ارزش خود را

فقط بواسطه يك نوع کالا بیان مینمایند . یعنی گندم و شیر و پارچه و نفت و کلیه کالاهای دیگر ارزش خود را مثلاً بواسطه کبریت بیان میکنند و سلسله معادلات باین شکل تازه درمیآید :

$$X = \left\{ \begin{array}{l} \text{يك من گندم} \\ \text{نیم من سیب زمینی} \\ \text{يك لیتر نفت} \\ \text{بیست عدد تخم مرغ} \\ \text{يك كيلو گوشت} \\ \text{دو لیتر شیر} \\ \text{و غیره} \end{array} \right.$$

این شکل جدید چنانکه گفتیم مولود شکل تکامل یافته است ، و در نگاه اول چنین بنظر میرسد که هیچگونه تفاوتی بین آنها نیست . زیرا اگر در مثال بالا طرفین معادله را معکوس کنیم ، یعنی صد قوطی کبریت را طرف دست راست و کالاهای دیگر را طرف چپ بنویسیم سلسله معادله شکل دوم (شکل تکامل یافته) بدست میآید .

ولی در حقیقت چنین نیست . خوب دقت کنید ! در شکل تکامل یافته دیدیم که يك کالا برای تعیین ارزش خود عده بشماري « آئینه » در پیش داشت و ارزش خود را در تمام آنها میدید . اما در شکل سوم (شکل عمومی ارزش) مطلب بکلی برعکس است . یعنی در اینجا کلیه کالاهای برای تعیین ارزش خود فقط يك آئینه در پیش دارند و ارزش خود را فقط در آن میبینند ، آن آئینه در مثال ما کبریت است . از طرف دیگر میبینیم در شکل سوم (شکل عمومی ارزش)

کالائیکه بشکل معادل عمومی (Equivalent général) و یا «مقیاس عمومی ارزش» بکار میرود ، رل خاصی را بازی میکند که در دو شکل اول نداشت .

برای توضیح طاب يك مثال بزنیم .

وقتی مثلاً من به بازار میروم و میخواهم بدانم بهای يك من گندم چقدر است ؟ بمن میگویند ۸۰ قوطی کبریت . باز میپرسم بهای يك لیتر نفت چقدر است ؟ میگویند ۴۰ قوطی کبریت . بهای يك چارک سیب زمینی ؟ ۲۵ قوطی کبریت . پس دیگر وجود کبریت - از نظر ارزش استعمال - بدرد من نمیکشود . بلکه رل عمده کبریت اینست که بهای تمام کالاهای دیگر را بیان کند . بنابر این در شکل عمومی ارزش ، کبریت مانند « آئینه » بهانمای کلیه کالاهای بکار میرود .

از آنچه گذشت بخوبی آشکار میگردد که اگر کبریت خود دارای ارزشی (که آن ارزش مظهر مادی يك مقدار کار اجتماعاً لازم متراکم در قوطی کبریت است) نباشد ، ابدأ نمیتواند این رل عمده را بازی کند ؛ یعنی معادل عمومی کلیه کالاهای قرار گیرد .

بدینطور ، با وجود ، تفاوتی که بین اشکال سه گانه ارزش وجود دارد ، ولی جوهر ذاتی شکل ساده ارزش در دو شکل دیگر (یعنی شکل تکامل یافته و شکل عمومی ارزش) نیز موجود است و این دو شکل اخیر اشکال تحول و تکامل یافته شکل ساده میباشند .

۱۱ - پول

پول پرستی و کالا پرستی

در بخش پیش وقتی معادل عمومی را (یعنی کالائیکه بواسطه آن کلیه کالاهای دیگر ارزش خود را نمایش میدهند) تشریح میکردیم بعنوان مثال کبریت را معادل عمومی انتخاب کردیم . و مقصود ما این بود که نشان بدهیم هر گونه کالائیکه دارای ارزش باشد میتواند بعنوان معادل عمومی بکار رود .

ولی در حقیقت ، در اجتماع معاصر ، يك كالای مخصوص که پول نام دارد بعنوان معادل عمومی در همه جا بکار برده میشود . و بدینجهت شکل مبادلات اجتماع معاصر را پولی مینامند .

در زمان حاضر طلا کالای عمده پولی است .

ولی در زمانهای پیش چنین نبوده است .

در زمانهای قدیم ، چون مبادلات ابداً مانند امروز تکامل نیافته بود بدینجهت در نواحی مختلف وظیفه پول را غالباً کالاهای دیگر که در آن نواحی مصرف و رواج زیاد داشتند انجام میدادند . مثلاً در قبیله هائیکه شکار حیوانات صنعت عمده آنها را تشکیل میداد پوست حیوانات و در بین مللی که شبنمی صنعت عمده آنها بود حیوانات زنده وسیله مبادله قرار میگرفت .

در بعضی از قبایل آفریقا ، اسیرانیکه از قبایل دشمن گرفته میشدند بعنوان معادل عمومی - یا مقیاس عمومی ارزش - بکار میرفتند ؛ و بقول یکی از سیاحان معروف « در این قبایل يك جوان خوشگل بایک دوشیزه

زیبا بمنزله پربهاترین سکه پول است » .

کم کم فلزات گرانبها در بین کالاهای دیگر که در جریان بودند برجسته شدند و سپس طلا سایر فلزات را عقب زد . این فلزات که رل معادل عمومی را بازی میکنند در ابتدا بشکل شمشهای مختلف الوزن بودند و سپس بشکل قطعات هم شکل وهم وزن در آمدند . پس از آن مدتها گذشت تا سکه های حقیقی بشکل ام-روز در صحنه مبادلات ظاهر شدند .

بآسانی میتوان فهمید چرا و چگونه طلا و سایر فلزات گرانبها بعنوان سکه پول جانشین کالاهای مختلف دیگر گردیدند .

اولا بواسطه آنکه این فلزات گرانبها هرگز در مجاورت هوا زنك نمی زنند ؛ کهنه نمیشوند ، و در اثر استعمال و دست مالی زیاد از وزن آنها کاسته نمیگردد مگر بمقدار بسیار ناچیز . در صورتیکه سایر کالاهامثلاً حیوانات ، نه فقط از بین میروند بلکه نگهداری آنها مستلزم وقت و کار بسیار است .

ثانیاً طلا فلزیست که میتوان آنرا به تکه های بسیار کوچک و بسیار کم-وزن قسمت نمود و بدینوسیله ممکن است هر گونه کالا ، گران و یا ارزان را خرید . در صورتیکه اگر وسیله مبادله مثلاً پوست باشد و ما يك پوست روباه بسیار گران بها و یا يك گاو داشته باشیم و بخواهیم چند نوع کالا با قیمتهای مختلف بخریم نمیتوانیم پوست روباه را بچند قسمت کنیم (زیرا از ارزش آن کاسته میشود) و تقسیم گاو نیز بقسمتهای کوچک غیر ممکن است ، مگر آنکه آنرا بکشیم .

بعلاوه چون سکه های طلا هر قدر هم ابعاد آنها کوچک باشد باز

دارای بهای نسبتاً زیادی هستند بدینجهت حمل و نقل و نگهداری آنها دشوار نیست. و بالاخره شناختن سکه طلا بواسطه رنگ و صدای آن بسیار آسان است.

این خصائص سبب شده است که طلا ماده اصلی و عمده پول مسكوك قرار گیرد.

و-ی خصائص فیزیکی و شیمیائی طلا و قابل تقسیم بودن آن باجزاء بسیار كوچك، نمیتواند بما بفهماند چرا طلا معادل عمومی کلیه کالاها قرار گرفته است. زیرا چنانکه میدانیم خصائص فیزیکی و شیمیائی يك کالا معرف ارزش استعمال آن کالامیباشد نه ارزش آن. پاسخ این مطلب اینستکه سکه طلا (مانند کبریت که در پیش مثال زدیم) کالائی است دارای ارزش معین و مظهر مادی یکمقدار کار اجتماعاً لازم میباشد و فقط بدینجهت میتواند مقیاس ارزش سایر کالاها قرار گیرد.

تسلط فوق العاده طلا در اجتماع معاصر غالباً باعث تأثر و انزجار قلبهای حساس است. مردان طالب حقیقت همیشه تنفر خود را نسبت باین «فلز پلید» ابراز میدارند و فساد اصلی اجتماع معاصر را بواسطه وجود طلا میدانند.

ولی در حقیقت تکههای دایره مانند يك فلز زرد و درخشنده که طلایش مینمایند تقصیر و گناهی ندارند. زیرا آنها فقط ترجمان روابط اجتماعی در دوران معاصر میباشند. پول بخودی خود دارای هیچگونه قدرت مرموز و سحر انگیز نیست. شکل پولی ارزش با سایر اشکال ارزش که شرح دادیم هیچگونه تفاوت اساسی ندارد بلکه مولود تکامل

یافته آنهاست. قدرت و تسلط پول نماینده و مظهر عمومی قدرت و تسلط اشیاء بر بشر است. این قدرت و تسلط اشیاء بر بشر از خصائص اقتصاد بدون نظم و مبتنی بر مبادله میباشد و آنرا **کالا پرستی** مینامند.

همانطور که بشری تمدن زمان قدیم بتی را که بدست خود میساخت معبود و مسجود خود قرار میداد و آنرا میپرستید، بشر دوران معاصر نیز - که در هرج و مرج اقتصاد کنونی زندگی میکند - مصنوع خود را میپرستد و زندگی در تحت سلطه و اقتدار اشیائیست که بدست خود ساخته و پرداخته است. بت پرست بی تمدن و فرهنگ را از بت پرستی بازداشتن و حقیقت را باو فهماندن آسان تر بود تا بشر پولپرست دوره کنونی فهماند که اشیاء مصنوع دست بشر فقط مبین روابط اجتماعی هستند؛ و سرچشمه فساد در اشیاء نیست بلکه در سازمان روابط اجتماعی بشر است که آن اشیاء را بوجود آورده.

زمانی بود که حکما و قانونگذاران یونان قدیم پول را قدغن کردند تا فساد اجتماع را بر طرف سازند، ولی با تمام مراقبت آنها پول از سوراخ دیگری سر بر در کرد و فساد اجتماع هم نابود نگردید. زیرا بت معبود بت پرست را شکستن و علل اجتماعی بت پرستی را بر جای گذاشتن کار کودکانه ایست. البته بت پرست بت دیگری خواهد ساخت.

برای آنکه کالا پرستی و پول پرستی - که نا پاکترین شکل تکامل یافته کالا پرستی است - بکلی ریشه کن شود باید علل اجتماعی که آنها را بوجود آورده است از بین برد. و سازمان اجتماع را طوری تنظیم کرد که سلطه و اقتدار سکههای كوچك این فلز زرد و درخشان

بر بشر محو و نابود گردد. در چنین سازمانی دیگر حکومت اشیاء بر بشر وجود نخواهد داشت. بلکه برعکس بشر منطقاً و برطبق نقشه معین بر اشیاء حکومت خواهد کرد و احترام و گرامی داشتن شخصیت بشر جایگزین پرستش پول خواهد شد.

۱۲ - پول وسیله جریان مبادله است

ما تا بحال فقط يك عمل اصلی پول را شرح دادیم و آن این بود که پول معادل عمومی و یا مقياس عمومی برای تعیین ارزش کلیه کالاهاست

ولی پول فقط بعنوان مقياس ارزش بکار نمیرود. بلکه رل عمده دیگر آن اینست که در جریان مبادلات میانجی قرار میگیرد. بدینطور: در يك اجتماع که در آن مبادله بدرجات عالی تکامل رسیده است، بسیار بندرت اتفاق میافتد که تولید کننده يك کالا مال التجاره خود را مستقیماً با کالای دیگری مبادله کند. اگر پول بعنوان وسیله مبادله بکار نمیرفت، وقتی دهقان تولید کننده گندم میخواست کالای خود را با کالای دیگری که برای مصرف شخصی او مورد احتیاج بود - مثلاً نفت - مبادله کند با مشکلات بسیاری روبرو میشد. یعنی ممکن بود مالک نفت بدهقان بگوید من بگندم احتیاج ندارم و کالای خود را با پارچه مبادله میکنم. درینصورت دهقان مجبور میشود در بازار اول گندم خود را با پارچه، سپس پارچه را با نفت مبادله کند تا بدینطریق بتواند کالای مورد احتیاج خود را بدست آورد. اگر اتفاقاً مالک پارچه نیز بگوید من بگندم احتیاج ندارم و پارچه خود را فقط با فلان کالا مبادله میکنم، بدیهی است مبادله گندم با نفت بسیار مشکلتر

خواهد شد و دهقان مجبور است يك سلسله مبادله انجام دهد تا بنقته که مورد احتیاج اوست برسد.

این شیوه هنوز هم بین بعضی از ملل و اقوام که در اجتماع آنها مبادله تکامل نیافته است وجود دارد.

يك نفر اروپائی که در قرنهای گذشته در افریقا مسافرت کرده است چنین حکایت مینماید: « طریقی که من برای پرداخت کرایه قایق بکار بردم خیلی دیدنی و خوشمزه بود ... عامل سند میخواست کرایه قایق بعاج پرداخته شود ولی من عاج نداشتم. خبر پیدا کردم که محمد بن صلیب دندان فیل دارد و حاضر است آن را با پارچه مبادله نماید. اما هیچ تسهیلی از این خبر در کار من حاصل نشد زیرا که من پارچه نداشتم بالاخره اطلاع یافتم که محمد بن حنیب پارچه دارد و حاضر است آن را با سیم (از مس و روی) مبادله کند. خوشبختانه سیم داشتم و آن قدر که محمد بن حنیب میخواست باو دادم. محمد بن حنیب مقدار لازم از آنرا گرفته دره قابل، پارچه بمحمد بن صلیب داد. این صلیب هم بنوبه خود عاج را بعمل سند و گذار کرد. فقط پس از تمام این عملیات بود که من توانستم قایق بدست آورم ».

اینك فرض کنیم کالائرا که مسافر مزبور با خود همراه داشت (یعنی سیم) ك ۱ باشد (ك: مخفف کالاست) و کالائیکه مورد احتیاج او بود (یعنی قایق) ك ۲ پس اگر مبادله ای را که مسافر ما میخواست انجام دهد با حروف نمایش دهیم چنین میشود.

$$ك ۱ = ك ۲$$

ولی چنانکه گفته شد مسافر ما موفق نگردید این مبادله را

مستقیماً انجام دهد . بلکه چند نوع مبادله انجام یافت تا او بمقصد خود رسید بدینطریق :

ك ۱ (سیم) - ك ۳ (پارچه) - ك ۴ (عاج) - ك ۲ (قایق)

حال ببینیم آیا ارزش استعمال پارچه و عاج مورد احتیاج مسافر مذکور بود ؟ ابدأ ! پس چرا این دو مبادله را که بدر او نمیخورد انجام داد ؟ البته برای آنکه بامیانجیگری آنها بالاخره کالای طرف احتیاج خود - یعنی قایق - را بدست آورد .

اما در کشورهاییکه مبادله در آنجا بحد تکامل رسیده است يك میانجی بیشتروجود ندارد و آن پول است . در چنین کشورها دهقانیکه میخواهد در عوض گندم خود نفت بدست آورد ، دیگر احتیاج ندارد چند نوع مبادله انجام دهد تا بنفت برسد . بلکه گندم خود را مستقیماً با پول مبادله میکند و با آن پول نفت میخرد . فروشنده نفت هم بنوبه خود آن پول را که از دهقان گرفته با کالائیکه مورد احتیاج اوست مبادله میکند . پس جریان مبادله ایکه دهقان برای بدست آوردن نفت انجام میدهد بدین شکل درمیآید :

ك ۱ (گندم) - پ (پول) ك ۲ (نفت)

بطوریکه در این شکل دیده میشود پول در مبادله دو کالا میانجی قرار میگیرد .

اینست عمل دوم پول . بدینجهت درین عمل پول را **میانجی عمومی** کلیه **کالاها** و یا **وسیله جریان کالاها** مینامند .

اینك نظری بجریان مبادلات بیندازیم . هر کالا ، پس از آنکه آنرا خریدیم ، برای رفع یکی از احتیاجات ما بکار میرود . نان

خورده میشود ، لباس در اثر استعمال کهنه و پاره میگردد و از بین میرود . اما پول ؟ فرض کنیم من نان «فروختم» و پول «خریدم» : این پول چه میشود ؟ البته من آنرا برای رفع احتیاجات خود بکار میبرم ، یعنی آنرا «مصرف» میکنم . مصرف کردن پول یعنی چه ؟ یعنی با آن کالای دیگری میخرم ، مثلاً نفت . ببینیم در این عمل چه بلائی بسر پول میآید ؟ البته پول نه خورده میشود و نه تلف میگردد ، بلکه ازدست من بدست دیگری میرود یعنی در دست فروشنده نفت . اما فروشنده نفت نیز بنوبه خود آنرا «بمصرف میرساند» مثلاً پارچه میخرد . پس همین پول دوباره در مبادله دیگری میانجی قرار میگیرد بدینشکل :

ك ۲ (نفت) - پ (پول) - ك ۳ (پارچه)

باز همین پول در دست فروشنده پارچه نیز وسیله مبادله کالای دیگری میگردد .

بدینطریق پول - وسیله جریان کالاها - از دست بدست دیگر میرود و حتی در یکروز ممکن است در چندین مبادله میانجی قرار گیرد یعنی چندین بار جریان :

ك - پ - ك

را تشکیل دهد .

گفتیم ممکن است در یکروز چندین بار جریان ك - پ - ك تشکیل دهد یعنی چندین بار وسیله مبادله قرار گیرد . از این مطلب میتوانیم بمطلب مهم دیگری پی ببریم و آن اینستکه آیا میتوانیم تقریباً معین کنیم در مکان و زمان معین چقدر پول برای جریان مبادلات لازم است ؟ البته . بدینطریق :

فرض کنیم در زمان معین در یک بازار باندازه هزار ریال (۱۰۰۰) کالا موجود است. آیا برای جریان معمولی مبادله این کالاها باید هزار ریال پول نیز در بازار موجود باشد؟ البته خیر. زیرا چنانکه گفتیم یک ریال پول ممکن است در یک روز چندین بار وسیله مبادله قرار گیرد. یعنی ممکن است دهقان باندازه یک ریال گندم بفروشد و فوراً در همان بازار باندازه یک ریال نفت بخرد. فروشنده نفت نیز فوراً یک ریال خود را پارچه بخرد، فروشنده پارچه هم با همان یک ریال پشم بخرد و جریان این یک ریال پس از چهار مبادله متوقف گردد.

پس در یک روز و در یک بازار معین یک ریال پول چهار بار دست بدست شده است. از اینجا چنین میفهمیم که هر قدر جریان مبادله سریعتر باشد جریان پول نیز سریعتر است. بنابراین اگر سرعت متوسط جریان پول را در بازار حساب کنیم بدین نتیجه علمی میرسیم:

مقدار پولیکه برای جریان مبادله لازم است مساویست با بهای کلیه کالاها که در جریان مبادله است قسمت بر سرعت متوسط جریان واحد پول.

$$\frac{\text{بهای کلیه کالاها}}{\text{سرعت متوسط جریان واحد پول}} = \text{مقدار پول لازم}$$

یعنی اگر مثلاً هر ریال بطور متوسط در یک روز پنج بار دست بدست بگردد، پس در مثال ما برای مبادله هزار ریال کالا هزار ریال پول لازم نیست بلکه فقط $\frac{1000}{5}$ یعنی ۲۰۰ ریال کافی است.

$$\text{ریال } 200 = \frac{\text{بهای کالاها (1000)}}{\text{سرعت متوسط جریان ریال (5)}} = \text{مقدار پول لازم}$$

۱۳ - کارهای دیگر پول

اینک باید ببینیم آیا پول همیشه در جریان مبادله دست بدست میگردد؟ آیا در جریان مبادلات پول همیشه اینست که - بگفته یکی از علمای اقتصاد «مسافر جاودانی» باشد؟ خیر. همیشه اینطور نیست.

در پیش دیدیم که مقدار پول لازم برای جریان مبادله بواسطه ارزش مجموع کالاها و سرعت متوسط جریان پول تعیین میگردد اما البته مقدار کالاها موجود در بازار کمیت ثابت و تغییر ناپذیری نیست. پس اگر این کمیت کاسته شود یا برعکس جریان مبادلات سریعتر شود یکقسمت از پول موجود در بازار معطل و را کد میماند این مقدار پول را کد و زائد چه میشود؟ یک مقدار از آن برای ساختن جواهرات دندانهای طلائی و بسیار چیز دیگر بکار میرود. ولی قسمت بیشتر آن در گاوصندوقها، صندوقچهها، بالشها، ولیفه تنبانا، پنهان میگردد. همینکه پول از جریان مبادله بیرون آمد و در جائی پنهان گردید، نام دیگری بخود میگیرد و در این حال آن را ذخیره مینامند.

با اصطلاح علمی کسیکه پول را از جریان خارج میکند و آنرا پنهان میسازد، جریان ک ۱ - پ - ک ۲ را در مرحله ک ۱ - پ از میان قطع میکند در اینجا ارزش پول ذخیره شده و یا بعبارت دیگر کاریکه در آن متراکم است بیحس و حرکت میماند ولی ممکن است

در هر لحظه بخود آید و دل خود را در تنظیم روابط اجتماعی سیستم مبتنی بر مبادله بازی کند. گاهی نیز ممکن است پول بدون آنکه وجود آن در جریان مبادلات زائد باشد بصورت ذخیره در آید. همچنین گاهی اتفاق میافتد که شرایط خرید يك کالا و یا شرایط بازار انقطاع موقتی جریان ك - پ - ك را ایجاب مینماید.

اینك با مثال مطلب را آشکارتر بیان مینمائیم:

مثلا يك دهقان میخواهد برای مزرعه خود يك ماشین كوچك کشاورزی بخرد ولی مقدار پول لازم برای خرید این کالا را ندارد. بدینجهت دوسه سال پولیرا که از فروش محصول خود بدست میآورد بعنوان ذخیره کنار میگذارد تا کلیه مبلغ لازم را تهیه کند. گاهی نیز اتفاق میافتد که فروشنده کالائی حس میکند بلافاصله بعد از فروش کالای خود نباید کالای دیگری بخرد و اگر مدتی صبر کند و پول خود را نگهدارد منفعت او بسیار زیادتر خواهد بود. این موضوع در بازار مبادلات دنیا بسیار اتفاق میافتد.

از طرف دیگر گاهی خریدار پیش از پرداخت پول، کالائرا میخرد و پس از مدتی پول آنرا میپردازد. این نوع خرید و فروش را نسیه کاری مینامند. مثلا دهقانی در تابستان از بازرگانی پارچه میخرد بقصد آنکه پس از فروش محصول خود در پائیز بهای آنرا بپردازد. در اینصورت فرمول ك-پ-ك تغییر شکل مییابد و بدینصورت در میآید:

۱) ك ۲ (دهقان در تابستان پارچه میخرد)

۲) ك ۱ - پ (دهقان در پائیز محصول خود را بفروش میرساند)

۳) پ (دهقان قرض خود را بازرگان میپردازد)
ولی مادر پیش دیدیم که جریان معمولی مبادله دو مرحله بیشتر نداشت یعنی:

۱) ك ۱ - پ

۲) پ - ك ۲

پس وقتی دهقان در پائیز پول کالائرا که در تابستان خریده است بپردازد در اینحالت پول دیگر وسیله جریان و رواج کالا نیست زیرا کالا قبلاً مبادله شده است. در اینحالت میگویند پول وسیله پرداخت است. بدینطریق میبینیم که در اقتصاد مبتنی بر مبادله پول اعمال زیر را انجام میدهد: ۱ - مقیاس ارزش ۲ - وسیله جریان و رواج کالاها. ۳ - وسیله ذخیره ۴ - وسیله پرداخت.

بدون پول، وجود اقتصاد مبتنی بر مبادله و انتظام لاعن شعور آن بواسطه قانون ارزش، فوق العاده مشکل و میتوان گفت غیر ممکن میگردد.



در پایان این فصل این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که ما تا بحال در جریان تحقیق و تجزیه و تحلیل مطالب، پولی را که خود دارای سنگین ترین ارزش ذاتی است در نظر گرفتیم یعنی سکه طلا. ولی همه کس میدانند که در اجتماع کنونی بغیر از سکه طلا مسکوکات دیگری از فلزات مختلف مانند: نقره - مس - برنز - نیکل و غیره وجود دارند که ارزش ذاتی آنها کمتر از ارزش ظاهری آنهاست. یعنی مقدار کاریکه در این مسکوکات متراکم است بسیار کمتر از

بهای نامی و ظاهری آنها میباشد .

و نیز همه میدانیم که پول کاغذی یا اسکناس که میتواند (فقط با وجود شرائط خاصی) جایگزین طلا گردد ، در اجتماع کنونی رواج بسیار دارد ، در صورتیکه کاریکه برای تولید آن مصرف میگردد عملاً غیر قابل ملاحظه و بی اندازه ناچیز است .

البته بظاهر و در وهله اول چنین بنظر میرسد که وجود پول کاغذی کلیه استدلال ما را - که پول باید حتماً دارای ارزش ذاتی باشد - نفی میکند .

ولی در حقیقت چنین نیست .

زیرا مسکوکی که دارای ارزش ناکامل است (یعنی ارزش حقیقی آن با ارزش ظاهری آن مساوی نیست) و یا پول کاغذی هرگز نمیتواند حقیقتاً جانشین مسکوک دیگری که دارای ارزش کامل است گردد . فقط میتواند در جریان مبادله کالاها - مانند يك قبض رسید - وسیله مبادله قرار گیرد . زیرا مقصود اصلی مبادله کنندگان کالاها (در اقتصاد ساده تجاری) بدست آوردن خود پول نیست بلکه بدست آوردن کالای مورد احتیاج هر يك از آنهاست . مثلاً دهقانی که امروز گندم خود را به پانصد ریال میفروشد و فردا با آن پانصد ریال پاره و جوراب و قند و چای و غیره میخرد - یعنی با اندازه ارزش کالای خود کالاهای دیگر که مورد احتیاج او هستند بدست میآورد - برای او هیچ اهمیت اصلی ندارد که این پانصد ریال مسکوک طلا باشد یا پول کاغذی یا نقره . ولی باز تکرار میکنیم که مسکوک کاغذی نمیتواند جانشین مسکوک دیگری که دارای ارزش ذاتی است گردد ، مگر فقط در جریان موقتی

مبادله و مخصوصاً اگر طلا یا نقره یا هر نوع کالای دیگر که دارای ارزش ذاتی است وجود نداشته باشد وجود پول کاغذی نیز غیر ممکن است . یا بعبارت دیگر اگر پول کاغذی دارای پشتوانه طلا یا نقره یا جواهرات گران بها نباشد ، اگر چه اسکناس صد هزار ریالی باشد بيك ریال حقیقی هم نمیارزد .

اقتصاد ساده تجاری مثال زدیم ابدأ شباهت ندارد. او بشما جواب میدهد: «فروش این جنس برای من منفعت زیادی ندارد. بجان خودتان فقط یکتومان فایده میبرم»، و بالاخره این جواب دندان شکن را پیش پای شما میگذارد: «آقا منکه نمیتوانم با همه مایه کاری حساب کنم، منم باید بالاخره منفعتی ببرم».

از طرف دیگر میبینیم در زمان کنونی مقصودیکه از مبادله کالاها متصور است و نیز فرمول این مبادله تغییر پیدا کرده است. در اقتصاد تجاری فرمول مبادله این بود:

«کالا - پول - کالا» و یا بطور اختصار (ك - پ - ك)

ولی در اقتصاد تجاری سرمایه داری، جریان مبادله با پول شروع میشود و پول ختم میگردد و فرمول کلی باین صورت درمیآید.

پ - ك - پ

اما اگر مبلغ پولیکه برای خرید کالا داده شده با مبلغ پولیکه از فروش آن بدست آمده مساوی باشد این مبادله برای فروشنده منطقی نیست. زیرا چنانکه در پیش هم گفتیم هیچکس این زحمت را بخود نمیدهد که جنسی را (خواه پول باشد خواه کالا) با جنس دیگر که از هر حیث نظیر و مساوی اولی است معاوضه و مبادله کند. پس مبادله تحقق نمیپذیرد مگر آنکه برای سرمایه دار مبلغ پولیکه از فروش کالا بدست آمده است از مبلغ پولیکه برای خرید آن داده شده بیشتر باشد. بدین طریق فرمول خاص جریان مبادله در اقتصاد سرمایه داری

چنین میشود:

پ - ك - پ + پ

II

ارزش اضافی

plus - value

فصل سوم

۱۴ - ارزش اضافی از مبادله کالاها بدست نمیآید.

ما تا اینجا، در مطالعه و تجزیه و تحلیل قانون ارزش، فقط سیستم اقتصاد ساده تجاری را در نظر گرفتیم. یعنی سیستمی که در آن تولید کنندگان کم مایه مالك و سائل تولید هستند و از فروش محصول کار خود زندگی میکنند در چنین سیستمی مقصود از مبادله کالائی با کالای دیگر آنستکه یکی از احتیاجات آنی مبادله کنندگان را برآورده سازد.

اینک بمطالعه قوانین اداره کننده اجتماع سرمایه داری میپردازیم. اگر مبادلات را که اجتماع کنونی صورت میگیرد بنظر دقت بنگریم میبینیم با مبادلاتیکه در اقتصاد ساده قدیمی صورت میگرفت توفیر بسیار دارد.

در یکی از مغازه های يك شهر داخل شوید و روی قیمت يك جنس با فروشنده چانه بزنید، پاسخ های او بجوابهای خیاطیکه در

بنابر این نوسانات عرضه و تقاضا نمیتوانند سرچشمه منافع تولید کنندگان را با نشان بدهند، بلکه فقط میتوانند تغییرات غیر مترقب و موقتی را که در تقسیم این منافع بین تولید کنندگان مختلف پیش میآید برای ما بیان نمایند. یا بعبارت دیگر نوسانات عرضه و تقاضا قادر نیستند با بفهمانند آن پ کوچک که در فرمول پیش ذکر کردیم از کجا میآید، ولی میتوانند با بگویند در تولید فلان کالا چقدر از آن پ کوچک نصیب این تولید کننده و چقدر نصیب آن دیگر شده است.

حالا که در مطالعه خود برای پیدا کردن سرچشمه منافع هنوز بجائی نرسیده ایم دامنه تحقیق خود را ادامه دهیم و ببینیم شاید پیدایش این منافع نتیجه آنستکه فروشندگان همیشه کالای خود را بقیمتی بالاتر از ارزش آن میفروشند؟

این فرضیه هم منطقی و صحیح نیست. چرا؟

برای آنکه هیچ تولید کننده و یا بازرگانی وجود ندارد که همیشه فروشنده باشد. مثلاً یک کارخانه دار را در نظر بیاوریم: وقتی این کارخانه دار با مواد اولیه ای که خریده است و نیز با تحمل مخارج دیگر کالائی تولید نمود و آنرا فروخت، باید دوباره با همان پول مواد اولیه بخرد و همان مخارج پیش را متحمل شود تا کارخانه از کار نیفتد. و همینطور یک بازرگان وقتی متاعی را که خریده است فروخت دوباره باید همان متاع یا متاع دیگری بخرد و گرنه مجبور است از کار خود دست بکشد. بدین طریق میبینیم تولید کنندگان هر روز نام دیگری دارند، یعنی آنها که دیروز فروشنده بودند امروز خریدارند،

اینک این پرسش پیش میآید که این مبلغ اضافی (یعنی این پ کوچک از کجا میآید؟

در وهله اول این پاسخ خود بخود بزبان میآید که این مبلغ اضافی، یا بنا با اصطلاح عمومی - این سود، از اضافه کردن بهای اصلی کالاها بدست میآید.

حالا باید مطالعه کنیم و ببینیم این پاسخ تا چه اندازه منطقی و صحیح است.

تجزیه و تحلیل قانون ارزش با ثابت کرد که بهای هر کالا در جریان نوسانات خود آنقدر بالا و پائین میرود تا خود را با سطح ارزش و یا زمان اجتماعاً لازم که برای تولید آن کالا بکار گرفته است هم سطح نماید در پیش دیدیم همینکه بهای کالائی بجهاتی از سطح ارزش آن کالا بالاتر میرود، تولید کنندگان از جهت سود فراوانی که در تولید آن کالای بینند در تولید آن کوشش بسیار میکنند و بقدری تولید آن کالا افزایش مییابد تا دوباره بهای آن از سطح ارزش پائین تر میافتد. بدینجهت تولید کنندگان از تولید آن دست برمیدارند و به تولید کالای دیگری مبادرت دارند.

این تغییرات بها که با جزر و مد سرمایه همراه است آنقدر ادامه خواهد داشت تا بها و ارزش کالاها هم مطابقت کنند.

البته تا تغییرات و نوسانات بها نسبت بسطح ارزش وجود دارد عده ای از تولید کنندگان که زرنگتر از همکاران و رقیبهای خود هستند سود فراوانی میبرند. ولی این سود موقتی است و همینکه تغییرات بها از بین میرود و بها ثابت میشود، این سود هم قطع میگردد.

و آنها که امروز فروشنده هستند دیروز خریدار بودند .

پس منطقاً بدین نتیجه میرسیم : فروشنده‌ایکه دیروز در فروش کالای خود نفع برد امروز که خریدار است باید برای خرید کالای دیگر تمام آن نفع را ازدست بدهد در صورتیکه در حقیقت چنین نیست . باری هر قدر بخوه زحمت دهیم و بخواهیم بواسطه تجزیه و تحلیل جریان مبادله ، سرچشمه سود را بیابیم جز اتلاف وقت فائده دیگری ندارد و بکوچکترین نتیجه‌ای نخواهیم رسید . جریان مبادله سرچشمه سود تولید کنندگان نیست . زیرا عدم صحت فرضیه‌ای که در پیش گفتیم (یعنی پیدایش منفعت نتیجه آنستکه فروشندگان همیشه کالای خود را بقیمتی بالاتر از ارزش آن میفروشند) در جریان تحقیق علمی آشکار میگردد .

پس مانهوز بهراز پیدایش منفعت ابداً پی نبرده‌ایم و باید این مسئله را حل کنیم .

مسئله اینست : «دارنده پول باید کالاهای مختلف را بقیمت بازار بخرد و آنها را بقیمت بازار بفروشد و در نتیجه عمل مقدار پولیکه از فروش آن کالاها بدست آورده بیشتر از مقدار پولی باشد که برای خرید همان کالاها مصرف کرده است .

۱۵ - نیروی کار

ارزش نیروی کار

مسئله‌ایرا که در بالا طرح کردیم نمیتوانیم حل کنیم مگر آنکه در بازار مبادله کالائی را بیابیم که بهای آن در موقع فروش پائین تر از

ارزش آن باشد و هر کس آنرا بخرد حتماً سود خواهد برد . یا بعبارت دیگر بایده کالائی در بازار مبادله وجود داشته باشد که قدرت ایجاد ارزش در آن نهفته است . ما در فصلهای پیش ثابت کردیم که ارزش ایجاد نمیکرد مگر بواسطه کار و در بین تمام کالاهائیکه در بازار مبادله وجود دارد نیروی کار یگانه کالائیست که قدرت کار در آن نهفته است ، پس این کالا تنها متاعی است که میتواند سرچشمه ایجاد ارزش باشد .

لازم است این نکته را بخاطر بسپاریم که نیروی کار در دوره‌های تاریخ گذشته ، مثلاً در دوره بندگی روم قدیم - در دوره فئودالیت - و همچنین در اقتصاد ساده تجاری که در پیش شرح دادیم ، کالای قابل خرید و فروش نبوده است .

برای آنکه نیروی کار بشکل کالا در آید دو شرط اصلی لازم است : شرط اول آنکه کارگر (مالک نیروی کار) شخصاً آزاد باشد یعنی حق داشته باشد نیروی کار خود را آزادانه بفروش رساند . چنانکه همه میدانیم بنده‌ها در دوره بندگی و سرفهادر دوره فئودالیت ابداً این حق را نداشتند و نه فقط نیروی کار آنها بلکه مال و جان آنها نیز تحت اختیار اربابها بود . شرط دوم اینستکه کارگر (فروشنده نیروی کار) مالک ابزار کار نباشد تا بدینجهت مجبور شود نیروی کار خود را بفروشد .

توفیریکه بین کارگر و پیشه‌ور وجود دارد همین است : یعنی کارگر نیروی کار خود را میفروشد ، در صورتیکه پیشه‌ور یا بطور کلی تمام تولید کنندگان کم مایه که دارای افزار کار (باصطلاح علمی وسایل تولید) میباشند محصول کار خود را بفروش میرسانند .

اینک که در بازار کالائی که ایجاد کننده ارزش است پیدا کردیم

و دانستیم که آن کالا نیروی کار است، باید مطالعه خود را ادامه دهیم تا سرچشمه سود را نیز پیدا کنیم.

اول باید ببینیم ارزش نیروی کار را چه چیز میتواند معین کند؟ در پیش دیدیم که ارزش هر کالا بواسطه زمان اجتماعاً لازم که برای تولید آن کالا بکار رفته است تعیین میگردد. ولی اگر همین عبارت را عیناً برای تغییر ارزش کار بکار بریم البته باعث تعجب خواهد شد. زیرا نیروی کار در هیچ کارخانه ای تولید نميگردد، نیروی کار زائیده زندگی است. پس چنین بنظر میرسد که باید نیروی کار را (باوجود اینکه نیروی کار هم کالائی است مانند سایر کالاها) از این قاعده عمومی که برای تعیین ارزش ذکر کردیم استثنا کنیم. اما اگر بدقت ملاحظه کنیم میبینیم نیروی کار مانند کلیه کالاهای دیگر مشمول همین قانون عمومی است.

البته وقتی کارگری نیروی کار خود را بکار فرما میفروشد معنای آن اینست که او باید کالای خود را برای مدت معینی که حد آن بواسطه قرار داد تعیین میگردد بکار فرما واگذار نماید.

کارگر در موقع کار، برای آنکه مواد اولیه را از شکل طبیعی بشکل مصنوعی در آورد، یکمقدار از نیروی جسمی و فکری یا بطور کلی یکمقدار انرژی خود را مصرف میکند و از دست میدهد. پس برای آنکه نیروی کار آن کارگر در یکروز بکلی فنا نشود، برای آنکه کارگر نیروی از دست رفته خود را دو باره بدست آورد طبیعتاً باید غذای کافی بخورد، باید اطاقی داشته باشد که در آن راحت کند و بخوابد، باید برای پوشش تن لباس کافی داشته باشد و غیره.

بعلاوه برای آنکه نیروی کار همیشه باقی باشد باید وسیله نگهداری و ابقای آن را در دسترس کارگر گذاشت. بقای نیروی کار البته بواسطه توالد و تناسل تأمین میگردد. پس کارگر باید و سائل نگهداری خانواده خود را دارا باشد. اگر حداقل وسایل زندگی که کارگر بعوض کار خود دریافت میکند زندگی خود و خانواده اش را تأمین نکند دو عیب پیش میآید:

یکی آنکه خانواده کارگر کم نابود میگردد و بالنتیجه نیروی کار رفته رفته رو بفنا میرود.

دوم آنکه چون وسایل زندگی کارگر باندازه کافی نیست نمیتواند نیروی از دست رفته خود را دوباره بدست آورد و بدینجهت نیروی کار او هرروز بتحلیل میرود. اگر کارگر دارای زن و بچه است و وسایل زندگی که باوداده میشود فقط باندازه خود اوست، البته کارگر این وسایل را با خانواده خود قسمت میکند و برای نگهداری آنها نیز بکار میبرد، بدینجهت نخواهد توانست انرژی را که درموقع کار از دست داده دو باره بدست آورد. پس علاوه بر بهای وسایل زندگی خود کارگر باید بهای وسایل نگهداری خانواده کارگر را نیز در محاسبه ارزش نیروی کار بحساب آورد.

علاوه بر خوراک، پوشاک، خانه و غیره که از احتیاجات اولیه هستند، هر کارگر بنسبت درجه دانش و فرهنگ خود پاره ای احتیاجات معنوی دارد.

ولی مقدار این احتیاجات بطور کلی بحسب پیش افتادگی و عقب ماندگی هر کشور تغییر میکند. مثلاً يك کارگر آمریکائی

احتیاج دارد هر هفته لباس زیر خود را عوض کند، علاوه بر لباس کار یک یا دو دست لباس پاک و تمیز داشته باشد هر روز روزنامه و کتاب بخواند، سینما و کنفرانس های علمی و سیاسی برود و غیره. ولی اگر زندگی کارگر آمریکائی را با زندگی کارگران کشورهای عقب افتاده مقایسه کنیم میبینیم تفاوت زیادی بین آنها وجود دارد. درین کشورها بیشتر کارگران نمیتوانند سرتاسر سال پیراهن و زیر جامه خود را عوض کنند. ماه به ماه به حمام نمیروند. لباس روی آنها فقط یک جامه ژنده و پاره است که سالها عوض نمیشود. قوت غالب آنها نان گندم مخلوط با جو و ذرت و ارزن و مواد دیگر است. خورش آنها چند منقال پنیر یا میوه های گندیده و یا ماست و شیر است. سرتاسر سال شاید چند بار بیشتر گوشت نمیخورند.

تأثر و سینما، کتاب و روزنامه، گردش و استراحت، بهداشت و فرهنگ برای آنها خواب و خیالی بیشتر نیست.

این اختلافات فاحش معلول علل تاریخی و پیش آمد هائست که سبب تکامل طبقه کارگر در کشور خاصی گردیده و نیز نتیجه آداب و رسوم است که طی قرون متمادی در کشور خارجی ریشه دوانده است. باری کلیه کالاهائیکه برای کارگر لازم است تا انرژی را که در جریان کار مصرف کرده دو باره بدست آورد و نیز برای بقای نسل خود خانواده خود را نان بدهد و نیز کالاهائیکه برای بهداشت و فرهنگ او و خانواده اش لازم است، تمام این کالاهای بهای معینی دارند که بواسطه زمان اجتماعاً لازم که برای تولید آنها مصرف شده است معین میگردد.

پس ارزش نیروی کار عبارتست از ارزش حداقل این وسائل که برای زندگی لازم است.

ولی در وهله اول عجیب بنظر میرسد که کارخانه دار در فکر خوراک، پوشاک، خانه، فرهنگ، و بهداشت کارگر و خانواده اش باشد. در کجا دیده شده است که کارفرما در موقع استخدام کارگر از او پرسد آیا او زن و بچه دارد یا نه؟ و بآن کارگر که دارای چند سر نان خور است مزد بیشتری بدهد؟

اما در حقیقت، گرچه کار فرما ابداً در فکر زندگی کارگر و خانواده اش نیست و سعی میکند همیشه از مقدار حداقل وسائل زندگی کارگر نیز بکاهد با وجود این، قوانین بازار که بهای کالاها را بحسب ارزش آنها تعیین مینمایند کارفرما را مجبور میسازند تا بهای متوسط این حداقل وسائل زندگی را بکارگر بپردازد. اگر کارفرما مزد کارگر را از اندازه این حداقل پائین تر آورد، البته کارگر گرسنه میماند و نمیتواند مانند کارگری که شکمش سیراست و شب را براحتی خوابیده کار کند، بدینجست فوراً از مقدار کار کرد کاسته میشود و کیفیت کار نیز تنزل میکند.

مادر این فصل از ذکر تغییرات عرضه و تقاضای نیروی کار که در بالا و پائین بردن ارزش آن دخالت زیاد دارد و همچنین از تقاضاها و جنبشهای کارگری برای افزودن حداقل مزد صرف نظر میکنیم و این عوامل را در فصل مخصوص مزد تشریح خواهیم کرد.

عجالتاً بنا بدلایلی که تا بحال گفتیم چنین نتیجه میگیریم که نیروی کار مانند کلیه کالاهای دیگر ارزش معینی دارد و این ارزش

بواسطه ارزش وسائل زندگی که برای نگهداری نیروی کار - تعلیم و تربیت کارگر، نگهداری خانواده او و همچنین بهداشت و فرهنگ لازم است تعیین می گردد.

۱۶ - ایجاد ارزش اضافی

در قسمت ۱۵ (ارزش نیروی کار) فرضیه ما این بود که کارفرما بهای نیروی کار را مطابق ارزش تام و حقیقی آن میپردازد، در اینصورت باز باید از خود پرسیم پس سودیکه کارفرما میبرد از کجاست؟

در اینجا باید خصائص مخصوص نیروی کار را، خصائصی که نیروی کار را از کالاهای دیگر ممتاز میسازند، شرح دهیم.

کارگر و کارفرما در بازار بعنوان دو مالک کالا، با تساوی حقوق، روبرو میشوند. کالای کارگر نیروی کار و کالای کارفرما یک مقدار پول است. کارفرما نیروی کار را از کارگر بمبلغ معینی پول معادل با ارزش آن، مثلاً ده ریال در روز میخرد. همینکه کارفرما نیروی کار را خرید میتواند ارزش استعمال آن استفاده کند. ارزش استعمال نیروی کار البته کار است و کار ایجاد کننده ارزش است. پس همینکه کارفرما نیروی کار را خرید آنرا مورد استفاده قرار میدهد یعنی آنرا بکار و امیدارد.

ما چنین فرض کردیم که کارفرما برای یک روز کار مبلغ ده ریال باین کارگر میپردازد. ولی از طرف دیگر این نکته بر علمای علم اقتصاد امروزه ثابت گردیده است که خاصیت مخصوص در این کالای ممتاز یعنی نیروی کار نهفته است و آن اینست که نیروی کار

میتواند بیش از مقدار پولیکه برای خریداری آن صرف میگردد ارزش ایجاد نماید. (این مطلب در فصلهای بعد بخوبی تشریح خواهد شد) مثلاً در مثال ما اگر کارگر برای یکروز کار ده ریال مزده میگیرد فقط پنج ساعت کار او برای ایجاد ارزشی معادل ده ریال کافیتست. ولی کارفرما به پنج ساعت کار قناعت نمیکند بلکه کارگر را ده ساعت یا بیشتر بکار و امیدارد.

اگر باز فرض کنیم این کارگر در یکروزه ساعت کار میکند، زمان کار او بدو قسمت که هر یک پنج ساعت است تقسیم میگردد. مدت پنج ساعت اول لازم و کافی است تا کارگر با اندازه مزدیکه میگیرد (ده ریال) ارزش ایجاد نماید. این مدت پنج ساعت یا قسمت اول مدت کار روزانه را با اصطلاح علم اقتصاد زمان کار لازم مینامند.

پس ارزشی که در نیمه دوم مدت کار روزانه بتوسط کارگر این کارگر ایجاد میگردد برای کارفرما سود خالص است. این ارزش را که کارگر علاوه بر ارزش نیروی کار خود ایجاد مینماید ارزش اضافی و نیمه دوم مدت کار روزانه را زمان کار اضافی مینامند.

باری بنا بدین مقدمه واستدلال این ارزش اضافی که کارگر در زمان کار اضافی ایجاد مینماید سرچشمه سود است.

۱۷ - سرمایه

ما میدانیم که نیروی کار بتنهائی در جریان تولید دخالت ندارد بلکه ابزار تولید، مانند ماشین ها، بنای کارخانه، مواد اولیه، و مواد

کمکی (۱) نیز لازم است اگر کارفرما دارای این ابزار و وسائل تولید نباشد خریداری نیروی کار برای او فایده ای نخواهد داشت. پس جریان تولید و بالنتیجه ایجاد ارزش اضافی ممکن نمیگردد مگر بواسطه اتحاد و تشریک مساعی نیروی کار با وسائل تولید. کلیه این افزار و وسائل تولید که دارای ارزش ذاتی هستند و وجود آنها برای ایجاد ارزش اضافی لازم است سرمایه را تشکیل میدهند پس سرمایه عبارتست از اولاً بنای کارخانه - ماشینها - مواد اولیه که متعلق بکارفرماست و ثانیاً نیروی کار که متعلق بکارگر است و کارفرما آنرا میخرد. چیزهای دیگر نیز در جریان تولید لازم است مانند هوا که در کارخانه برای تنفس کارگر لازم است و بدون وجود آن کارگر نمیتواند بحیات خود ادامه دهد چه رسد بآنکه ارزش اضافی ایجاد نماید ولی چون هوا دارای ارزش ذاتی نیست جزو سرمایه محسوب نمیشود. با وجود این اگر برای تهویه کارخانه یا معدن، ماشین مخصوصی بکار رود آن ماشین نیز جزو سرمایه است.

درعین حال ماشینها، بنای کارخانه، مواد اولیه و مواد کمکی را نمیتوان سرمایه نامید مگر بیک شرط و آن اینست که این اشیاء برای ارزش اضافی و یا عبارت دیگر برای استثمار نیروی کار مزدور

۱- مقصود از مواد کمکی آن موادی است که در جریان تولید از بین میروند و تلف میشوند، مانند نفت - زغال سنگ - بنزین - روغن ماشین - مواد شیمیائی که برای ساخت و پرداخت مصنوعات لازم است و غیره. در صورتیکه مواد اولیه در جریان تولید فقط تغییر شکل میدهند یعنی از شکل طبیعی بشکل مصنوعی درمیآیند ولی هرگز تلف و نابود نمیگردند. (مترجم)

بکار روند. يك چکش را اگر در دست کارگری باشد که از محصول کار خود زندگی میکند نمیتوان سرمایه نامید در صورتیکه همین چکش در يك کارخانه - که در آنجا ارزش اضافی ایجاد میگردد - جزو سرمایه محسوب شود.

پس وقتی اشیاء معینی را جزو سرمایه محسوب میدارند، نه برای آنستکه سرمایه بودن از خصائص ذاتی اشیاء است، بلکه اشیاء در نتیجه روابط اجتماعی خاصی بصورت سرمایه در میآیند. بالنتیجه و سائل تولید را نمیتوان سرمایه نامید مگر زمانیکه در دست کارفرما برای بدست آوردن ارزش اضافی و استثمار نیروی کار مزدور بکار رود.

۹۸- سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

در بخش پیش شرح دادیم که افزار و وسائل تولید و نیروی کار را مجموعاً سرمایه مینامند، در این بخش تفاوت اساسی که بین افزار و وسایل تولید از طرفی و نیروی کار از طرف دیگر وجود دارد شرح میدهیم:

اول افزار تولید مثلاً يك ماشین را در نظر بگیریم. همه میدانیم که يك ماشین میتواند مدت زیادی دوام کند و در تولید کالاهای مختلف شرکت داشته باشد. البته درین مدت ماشین رفته رفته در اثر استعمال کهنه و فرسوده میشود و بالاخره از کار میافتد، ولی در تمام مدت عمر شکل ظاهر ماشین تغییر نمیکند و از صورتی بصورتی دیگر در نمیآید. حالاً فرض کنیم يك ماشین ده هزار ریال خریده شده و این ماشین مدت ده سال دوام و کار میکند. پس در هر سال باندازه يك دهم از بهای اصلی آن کم

میشود و بهای کالاهایی که در هر سال بکمک این ماشین تولید شده منتقل میگردد. این انتقال بهای ماشین بهای کالا را استهلاک سرمایه با استهلاک بهای ماشین مینامند. محاسبه استهلاک سرمایه بسیار آسان است، بدین طریق:

گفتیم این ماشین ده هزار ریال خریداری شده و مدت ده سال دوام میکند حال فرض کنیم این ماشین در هر سال پانصد واحد کالا تولید نماید. پس محاسبه استهلاک سرمایه چنین است:

$$\frac{10000 \text{ (ریال)}}{10 \times 500 \text{ (سال) (واحد کالا)}} = 2 \text{ (ریال)}$$

یعنی بارش هر واحد کالا در ریال برای استهلاک ماشین اضافه می گردد.

این استدلال و طریق محاسبه استهلاک برای سایر ابزار و وسائل تولید نیز صحیح و منطقی است و امروزه در همه جا به همین طریق عمل می شود.

پس یک قسمت از سرمایه (یعنی ابزار تولید) بهمان نسبت که رفته رفته در جریان تولید کهنه و فرسوده میشود و بالاخره از کار میافتد، ارزش خود را کم کم بکالاهایی که توسط این ابزار تولید میشوند منتقل میسازد.

ولی این استدلال در باره یک قسمت دیگر از سرمایه که شامل مواد اولیه و مواد کمکی است صحیح نمیشود زیرا این مواد فقط یکبار در جریان تولید دخالت و شرکت دارند و نیز در همین یکبار شکل

ظاهر آنها بکلی تغییر مییابد یعنی مواد اولیه مانند آهن- پولاد- چوب- چرم- پارچه- لاستیک و غیره در جریان تولید شکل اولیه و طبیعی خود را ازدست میدهند و بشکل اتومبیل- هواپیما- چرخ خیاطی- آلات جراحی- الکتروموتور- کشتی و هزار شکل دیگر درمیآید.

مواد کمکی نیز مانند نفت- بنزین- روغن موتور- زغال سنگ- مواد شیمیائی و غیره سوخته و نابود میگردد.

پس کلیه ارزش این مواد یکبار به کالاهای جدید انتقال مییابد. با وجود این تفاوت که بین ابزار تولید از طرفی و مواد اولیه و کمکی از طرف دیگر موجود است، این دو قسمت از سرمایه دارای یکوجه اشتراکند که ذکر آن کمال اهمیت را دارد، و آن اینست که نه ابزار تولید و نه مواد اولیه و کمکی قادر بایجاد ارزش جدید نیستند. بلکه فقط میتوانند ارزش ذاتی خود را بکالای جدید منتقل سازند.

در اینجا بیان یک مطلب دیگر نیز به- رای ما مهم است. و آن اینست که باید ببینیم این انتقال بواسطه چه عاملی صورت میگیرد؟ این انتقال فقط بواسطه وجود کار تحقق مییابد. حالا با ذکر یک مثال این موضوع را روشن میکنیم:

فرض کنیم یک کارفرما صاحب دو کارخانه است و در هر دو کارخانه ابزار کار موجود میباشد. یکی از این دو کارخانه کار میکند و دیگری بجهاتی بیکار افتاده است. ماشینهای کارخانه ای که کار میکند البته در اثر استعمال فرسوده میشوند ولی ارزش خود را بکالاهای تولید شده منتقل میسازند. ماشینهای کارخانه بیکار البته استعمال نمیشوند

اما اگر آنها را بحال خود واگذاریم در اثر رطوبت هوا و گرد و خاک و عوامل دیگر زنگ میزنند و خراب میشوند. پس باید کسانی را برای نگهداری آنها گماشت تا گاه بگاه آنها را پاک و روغن کاری کنند.

البته بدینطور ماشینها سالم میمانند اما اگر این ماشینها ده بیست سال همینطور بیکار بمانند ماشینهای جدید جای آنها را خواهند گرفت و مقداری از ارزش اولیه آنها کاسته خواهد شد و این کاهش برای کارفرما ضرر کلی است. چه کسی آیا این ضرر کلی کارفرما را خواهد پرداخت؟ هیچکس. فقط برای آنکه این ضرر پیش نیاید لازم است این ماشینها کار کنند و بواسطه عامل کار ارزش خود را با فروش کالاهایی که تولید میکنند مستهلك سازند.

این مثال بما نشان میدهد که کار نه تنها دارای قدرت ایجاد ارزش جدید است بلکه نیز دارای این قدرت است که میتواند ارزش ابزار و وسایل تولید را به ارزش کالاهای تولید شده انتقال دهد. این قدرت جدید که در کار موجود میباشد، مانند نیروهای طبیعی رایگان است و هیچگونه فعالیت اضافی بر کار گرتحميل نمینماید.

حالا که تعریف کلی و مقدمه این بخش را بخوبی فهمیدیم، سرمایه ثابت و سرمایه متغیر را تعریف میکنیم:

آن قسمت از سرمایه را که برای تهیه ابزار کار و مواد اولیه و کمکی بکار برده میشود، چون در جریان تولید، کمیت خود را تغییر نمیدهد، یعنی ارزش آن افزوده نمیگردد، سرمایه ثابت مینامند.

قسمت دیگر که برای خریداری نیروی کار است، چون در جریان تولید کمیت آن تغییر مییابد و علاوه بر ارزش خود یکمبلغ

اضافه (یعنی ارزش اضافی) نیز تولید مینماید، سرمایه متغیر نامیده می شود.

کارل مارکس در کتاب سرمایه میگوید:

«آن قسمت از سرمایه که بصورت وسایل تولید، یعنی بصورت مواد اولیه، مواد کمکی، و ابزار کار درمیآید، کمیت ارزش خود را در جریان تولید تغییر نمیدهد. بدینجهت آنرا قسمت ثابت سرمایه یا بطور ساده سرمایه ثابت نام میگذارم.

برعکس آن قسمت از سرمایه که بصورت نیروی کار درمیآید ارزش خود را در جریان تولید تغییر میدهد. نیروی کار علاوه بر ارزش خاص خود یک مازاد، یک ارزش اضافی، نیز تولید مینماید؛ که آن ارزش اضافی نیز بنوبه خود تغییر پذیر است، گاهی روبهزونی و گاهی روبهکاهش میرود. این قسمت از سرمایه همیشه از کمیت ثابت بشکل کمیت متغیر درمیآید. بدینجهت من آنرا قسمت تغییر پذیر سرمایه یا بطور ساده سرمایه متغیر نام میگذارم.»

۱۹ - ارزش اضافی

بدیهی است که بدون وجود سرمایه ثابت ایجاد ارزش اضافی غیر ممکن است، زیرا نیروی کار نمیتواند فعالیت خود را بروز دهد مگر با همکاری وسایل تولید. پس با آنکه سرمایه ثابت شرط لازم ایجاد ارزش اضافی است، ولی خود آن قادر بایجاد ارزش اضافی نیست.

بنابراین مقدار سرمایه ثابت هر قدر باشد ابدأ در تعیین مقدار ارزش اضافی دخالتی ندارد یعنی نمیتواند بمقدار آن بیفزاید و نمیتواند از آن بکاهد. بطوریکه اگر بخواهیم حد استثمار کار گریا به عبارت

دیگر مقدار ارزش اضافی را حساب کنیم میتوانیم از سرمایه ثابت چشم پوشیم و فقط سرمایه متغیر را در نظر بگیریم .

مقدار ارزش اضافی (یا حد استثمار) را بواسطه يك كسر که در صورت آن ارزش اضافی و درمخرج آن سرمایه متغیر قرار دارد (یا عبارت دیگر، بواسطه نسبتی که بین زمان کار اضافی و زمان کار لازم وجود دارد) حساب میکنند .

اینك این تعریف و طریق محاسبه را بایك مثال عددی واضح میکنیم . فرض کنیم دريك کارخانه كوچك - مثلاً يك کارگاه قالی بافی - کارفرما برای بنای کارگاه و تهیه ابزار کار (۵۰۰۰۰) پنجاه هزار ریال، برای خرید مواد اولیه و مواد کمکی (۱۰۰۰۰) ده هزار ریال - و برای خرید نیروی کار (۲۰۰۰۰) بیست هزار ریال سرمایه گذاشته ، و در آخر یکماه (۱۰۰۰۰) ده هزار ریال سود خالص برده است . حالا باید این سود خالص را بحسب پورسانتاژ حساب کنیم یعنی بینیم سود خالص کارفرما چند درصد بوده است . اگر سرمایه ثابت را با حرف C ، سرمایه متغیر را با حرف V و ارزش اضافی را با حرف M نمایش دهیم چنین میشود :

$$C = 50000 \text{ ریال} + 10000 \text{ ریال} = 60000 \text{ ریال}$$

$$V = 20000 \text{ ریال}$$

$$M = 10000 \text{ ریال}$$

حالا خط کسری میکشیم و در صورت و مخرج آن بترتیب، ارزش

اضافی و سرمایه متغیر را قرار میدهیم $\frac{M}{V}$ یا $\frac{10000}{20000}$ حال اگر این

نسبت را بحسب پورسانتاژ بیان نمائیم كسر بدینصورت درمیآید :

$$X \quad \frac{10000 \times 100\%}{20000} = 50\%$$

این حاصل عمل یعنی ۵۰٪ را مقدار ارزش اضافی $Taux \text{ de la plus-value}$ یا مقدار استثمار مینامیم .

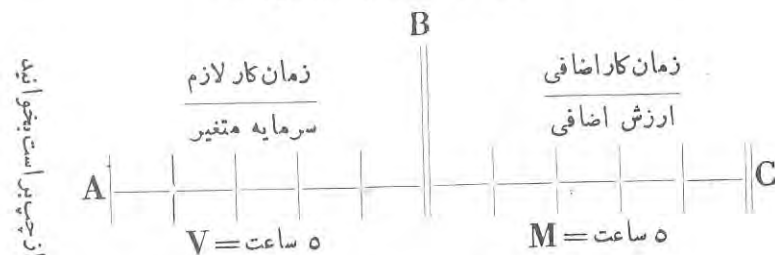
مقدار ۵۰٪ بما نشان میدهد که برابر هر ساعت که کارگر در ازای مزد روزانه خود کار کرده ، نیم ساعت نیز برای ایجاد ارزش اضافی کار کرده است .

۴۰- ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی

ما در بخش های پیش بسر چشمه سود کارفرما پی بردیم و سرمایه را تعریف کردیم . اینك باید جستجو کنیم و بینیم ارزش اضافی بچند طریق ممکن است افزایش یابد ، چون ایجاد و تحصیل ارزش اضافی مقصود نهائی صاحب سرمایه است ، پس بدیهی است که هر کارفرما کوشش بسیار میکند تا هر قدر بیشتر ممکن است ارزش اضافی (یا سود) بدست آورد . حالا بینیم بچند شیوه ارزش اضافی را افزایش میدهند . ما میدانیم که زمان کار روزانه کارگر بدو جزء قسمت میشود : اول زمان کار لازم که در طول آن کارگر ارزش نیروی کار خود را تولید مینماید ، دوم زمان کار اضافی که در طی آن کارگر برای کارفرما ارزش اضافی (یا سود) ایجاد میکند .

برای روشن شدن مطلب این تقسیم زمان کار روزانه بدو جزء را بوسیله يك شكل نمایش میدهیم :

ساعت ۱۰ = زمان کار روزانه



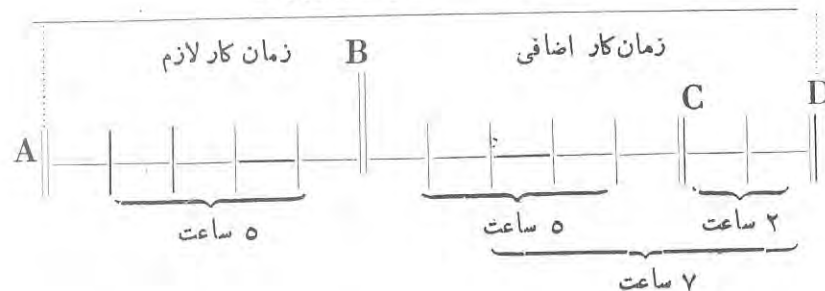
بطوریکه در این شکل دیده میشود زمان کار روزانه بدو قسمت مساوی تقسیم شده و زمان کار لازم با زمان کار اضافی مساویست. اگر بخواهیم مقدار ارزش اضافی را بحسب پورسانت از حساب کنیم چنین میشود:

$$\frac{M \times 100\%}{V} = \frac{5 \times 100\%}{5} = 100\%$$

اینک با ذکر مثال ببینیم چگونه میتوان بمقدار ارزش اضافی افزود؟

اولین شیوه که برای این منظور بکار برده میشود اینست که زمان کار روزانه یا بهتر بگوئیم زمان کار اضافی را افزایش میدهند، مثلاً از ده ساعت بدوازده ساعت میرسانند. باز این زمان کار روزانه را با یک شکل نمایش میدهیم و مقدار ارزش اضافی را حساب میکنیم.

ساعت ۱۲ = زمان کار روزانه



بطوریکه در شکل میبینیم زمان کار اضافی هفت ساعت است، پس اگر مقدار ارزش اضافی را مطابق قاعده‌ای که در پیش گفتیم حساب کنیم چنین میشود:

$$\text{مقدار ارزش اضافی} = \frac{M \times 100\%}{V} = \frac{7 \times 100\%}{5} = 140\%$$

بدین طریق اگر بر زمان کار روزانه یا بر زمان کار اضافی دو ساعت افزوده شود، چهل در صد نیز بمقدار ارزش اضافی افزوده میگردد.

البته این شیوه افزایش ارزش اضافی بواسطه افزایش زمان کار روزانه برای کار فرما بسیار آسان، بدون خرج و جالب توجه است؛ زیرا مستلزم بکار انداختن سرمایه جدید از طرف کار فرما برای ساخت بنای کار خانه و تهیه افزار و وسائل اضافی نیست.

کارل مارکس میگوید: «سرمایه مقداری از کار مردداست، و زنده نمیگردد مگر پس از آنکه، مانند وامپیر، مقدار کار زنده را ببلعد، و هر قدر بیشتر ببلعد زنده گیش دراز تر خواهد بود» (وامپیر نام خفاش بزرگی است که از خون حیوانات و انسان تغذیه میکند، در ادبیات اشخاص بیدادگر و خون آشام را باین خفاش تشبیه میکنند - مترجم)

در هر کجا که کار فرما برای افزودن زمان کار روزانه مانع اجتماعی و اخلاقی در پیش پای خود نبیند با خشونت و بیرحمی فراوان از آن استفاده میکند.

این شیوه جالب توجه و محبوب، در کشور های مترقی بواسطه

جنبشهای کارگران متحد و متشکل رفته رفته از میان برداشته شده و میشود، ولی هنوز در کشورهای عقب افتاده رواج کامل دارد (۱). ولی هر قدر شهوت بدست آوردن ارزش اضافی و حرص نفع در کار فرما زیاد باشد این نمیتواند زمان کار روزانه را الی غیرالنهاییه بيفزايد؛ زیرا حدود طبیعی سد راه او هستند. البته کارفرما بیمیل نیست که ساعات کار روزانه حدمعینی نداشته باشد ولی شبانه روز بیست و چهار ساعت بیشتر ندارد و با آنکه همه چیز در قدرت سرمایه است او هرگز قادر نخواهد بود بیست و چهار ساعت شبانه روز را به بیست و پنج ساعت برساند. در این بیست و چهار ساعت نیز اقلاً ده ساعت برای کارگر لازم است تا مطابق قوانین طبیعی قوای از دست رفته خود را دوباره برای ادامه کار بدست آورد. این حد اقل زمان لازم برای بدست آوردن نیروی تلف شده کارگر استوارترین حد طبیعی برای زمان کار روزانه است.

یکی دیگر از شیوه های افزایش مقدار ارزش اضافی، زیاد کردن شدت کار است.

کار فرما کوشش میکند بوسائل و رموز مختلف بر شدت کار بيفزايد یعنی برای آنکه کارگران لحظه ای از کار غفلت نکنند و لا ینقطع نیروی کار خود را بکار وادارند آنها را تحت مراقبت سخت سرعمله و بازرس قرار میدهد. جریمه نسبتاً زیاد برای هر لحظه غفلت و بیکاری از کارگر میستاند. وقتی جریمه و تهدید نیز بخرج نرفت وسائل دیگر جای آنها را میگیرد، مثلاً بکارگر انعام میدهد یا او را در سود شریک میکند (اما این موضوع را در فصل بعدراجع

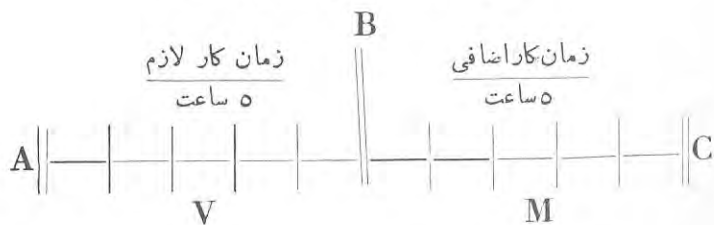
بمزد تشریح خواهیم کرد).

نوع دیگر افزایش شدت کار اینستکه شیوه کار باماشین و سایر افزار کار را بکمک وسائل علمی و فنی طوری ترتیب میدهد که کارگر بدون اراده خود، خواهی نخواهی حداکثر فعالیت را بخرج دهد. ماشین های جدید بقدری تند و بدون انقطاع کار میکنند که فرصت سرخاراندن را بکارگر نمیدهند. جزئی غفلت از طرف کارگر نتایج وخیم دارد و در بعضی مواقع ممکن است بمرگ او منجر شود. نکته مهم اینستکه افزایش زمان کار روزانه مدت زیاد است که در کشورهای مترقی بامقاومت و جنبشهای شدید کارگران روبرو گشته است. کارگران موفق شده اند که حدقانونی برای زمان کار روزانه معین گردد. بدینجهت کارفرمایان ناگزیر گشته اند برای افزایش مقدار ارزش اضافی وسیله دیگری بکار برند.

آن وسیله کدامست؟

برای روشن شدن مطلب دوباره شکل اول را رسم میکنیم:

ساعت ۱۰ = زمان کار روزانه



چنانکه در پیش نیز حساب کردیم در مثال ما مقدار ارزش اضافی

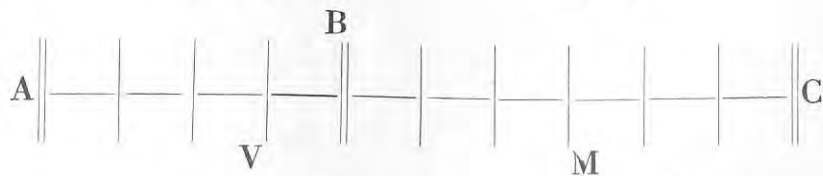
مساویست با:

$$\frac{M}{V} \times 100\% = 100\% \text{ یا } \frac{5}{5}$$

برای آنکه نسبت $\frac{M}{V}$ یا مقدار ارزش اضافی افزایش یا بدو راه وجود دارد: یکی آنکه زمان کار روزانه یا عبارت دیگر زمان کار اضافی را زیاد کنند، مثلاً از پنج ساعت به هفت ساعت برسانند؛ این شیوه و موانع آنرا در پیش شرح دادیم. دوم آنکه از قسمت A B بکاهند یعنی زمان کار لازم را کم کنند. حالا فرض کنیم کارفرما - با وسایلی که بعد شرح خواهیم داد - موفق گردد زمان کار لازم را از پنج ساعت به چهار ساعت برساند. بنابراین شکل پیش بدین شکل درمی آید:

ساعت ۱۰ = زمان کار روزانه

زمان کار اضافی	زمان کار لازم
۶ ساعت	۴ ساعت



و نسبت $\frac{M}{V}$ افزایش میابد و مساوی میگردد با $\frac{6}{4}$ یعنی ۱۵۰٪ در صورتیکه طول A C یعنی طول زمان کار روزانه ابداً تغییر نکرده است بنابراین کاهش زمان کار لازم خود بخود زمان کار اضافی و مقدار ارزش اضافی را افزایش میدهد. حالا که مقدمه و تعریفات این بخش را بخوبی فهمیدیم، ارزش اضافی مطلق و ارزش اضافی نسبی را که موضوع مطالعه ما بود تعریف میکنیم:

ارزش اضافی مطلق آنستکه بواسطه افزایش زمان کار روزانه بدست آید، و ارزش اضافی نسبی آنستکه از کاهش زمان کار لازم نتیجه گردد.

۳۱- ارزش اضافی نسبی چگونه ایجاد میگردد؟

ایجاد ارزش اضافی نتیجه کم کردن زمان کار لازم است. وقتی زمان کار لازم کم شود، البته زمان کار اضافی بیشتر میگردد. و بهر نسبت که زمان کار لازم کمتر شود زمان کار اضافی بیشتر میشود. پس این دو زمان با هم نسبت معکوس دارند. بهمین جهت ارزش اضافی را که در نتیجه بزرگ و کوچک شدن این نسبت بدست میآید ارزش اضافی نسبی مینامند.

حالا ببینیم زمان کار لازم را چگونه میتوان کم کرد؟ گفتیم زمان کار لازم زمانیست که در طی آن کارگر ارزش نیروی کار خود را بهتر بگوئیم ارزشی مساوی مزد خود ایجاد میکند پس اگر مبلغ مزد کم شود زمان کار لازم نیز کم میشود. ولی در مطالعه خود چنین فرض کردیم که کارفرما ارزش نیروی کار (یا مزد) را مطابق ارزش تام آن میپردازد. بعلاوه کم کردن مزد امروزه در ممالک مترقی و پیش افتاده بواسطه اتحاد و جنبشهای کارگران بکلی ورافتاده و فقط در بعضی از کشورهای عقب افتاده هنوز رواج دارد.

ولی همینکه در کشورهای مترقی این در بروی کار فرمایان بسته شد در دیگری بروی خود گشادند و آن اینستکه زمان کار لازم را بواسطه افزایش مقدار کار کرد تقلیل میدهند. افزایش مقدار کار کرد را میتوان با استفاده از علوم جدید و

تكنيك، يعنى با بهتر کردن افزار و وسايل توليد بدست آورد.

برای روشن شدن مطالب قبلا يك مثال ميزنيم:

در يك کشور صنعتی یکی از کارخانهای پارچه بافی را بنظر آوریم و فرض کنیم در این کارخانه زمان کار روزانه ده ساعت و مقدار کار کرد هر کارگر ده متر پارچه است، یعنی هر کارگر در هر ساعت یکمتر پارچه میبافد و مزد هر کارگر (۵۰) پنجاه ریال است. از طرف دیگر زمان کار روزانه به دو جزء مساوی تقسیم میگردد یعنی زمان کار لازم مساوی با زمان کار اضافی است. حالا فرضیات خود را بترتیب مینویسیم.

$$\text{ساعت } ۱۰ = \text{زمان کار روزانه}$$

$$\text{متر پارچه } ۱۰ = \text{کار کرد هر کارگر در روز}$$

$$\text{ریال } ۵۰ = \text{مزد کارگر}$$

$$\text{ریال } ۵ = \text{مزد کارگر بحسب هر متر پارچه}$$

$$\text{زمان کار اضافی} = \text{زمان کار لازم}$$

در این مثال چون زمان کار لازم مساوی با زمان کار اضافی است باسانی میتوانیم بفهمیم که کارگر در مدت ده ساعت کار روزانه ۱۰۰ ریال ارزش ایجاد میکند که ۵۰ ریال آن بعنوان ارزش نیروی کار (یا مزد) بخود او تعلق میگیرد و ۵۰ ریال دیگر ارزش اضافی یا سود کارفرماست. پس مقدار ارزش اضافی اینست:

$$\frac{M}{V} = \frac{5}{50} \times 100\% = 10\%$$

این نکته را نیز در مورد این مثال بخاطر بسپاریم که مقدار کار کرد هر کارگر در این کارخانه معادل با شرایط متوسط تولید

در آن کشور صنعتی است، یا عبارت دیگر زمان کار اجتماعاً لازم که برای تولید هر واحد کالا، مثلاً يك متر پارچه، مصرف میگردد مساوی يك ساعت است (منظور اینست که در کلیه کارخانهای پارچه بافی این کشور صنعتی برای تولید هر متر پارچه یکساعت وقت مصرف میگردد).

حالا فرض کنیم که در این کارخانه بخصوص بجای افزار و ماشینهای موجود، ماشینهای جدید و سریع بکار اندازند و در نتیجه نوساختن و بهتر کردن افزار کار و تغییر اصول فنی، مقدار کار کرد کارگران دو برابر شود. در اینصورت در مدت ده ساعت کار، در این کارخانه بخصوص، هر کارگر بجای ده متر بیست متر پارچه خواهد بافت. بنابراین در این کارخانه، دیگر برای تولید هر متر پارچه یکساعت وقت لازم نیست؛ بلکه فقط نیم ساعت کافیت. ولی با آنکه در این کارخانه بخصوص، در نتیجه تغییر اصول فنی کار، زمان لازم برای تولید یکمتر پارچه نصف شده است کار فرما البته هر واحد از کالای خود یعنی یکمتر پارچه را بنصف بهای بازار نخواهد فروخت. هم چنین بر مزد کارگران نیز نخواهد افزود. بهای پارچه و مزد کارگر البته همانست که بود.

حالا ببینیم چه نتیجه میشود: تا وقتی اصول فنی کار در این کارخانه تغییر نیافته بود هر کارگر در مدت ده ساعت کار ده متر پارچه میبافت. کارگر پنجاه ریال مزد میبرد و کار فرما پنجاه ریال سود.

ساده تر بیان کنیم: کارگر در هر ساعت یکمتر پارچه میبافت

و در تولید هر متر پارچه ده ریال ارزش ایجاد مینمود ، پنج ریال را کارفرما بر میداشت و پنج ریال دیگر را بکارگرمیداد (مجموعاً در ده ساعت صد ریال) .

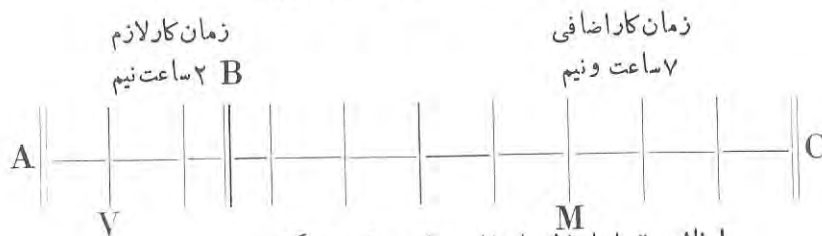
حالا شیوه کار تغییر کرده و در نتیجه این تغییر کارگر ۲۰ متر پارچه میبافد یعنی ۴۰۰ ریال ارزش ایجاد میکند ؛ در صورتیکه مزد او همان ۵۰ ریال است . پس سود کارفرما چقدر خواهد بود ؟ البته ۱۵۰ ریال . اینطور نیست ؟

بطوریکه میبینید سود کارفرما سه برابر شده ، در صورتیکه مزد کارگر چون مانند پیش ده ساعت کار میکند - تغییر نکرده است از این موضوع چه نتیجه میتوانیم بگیریم ؟ البته این نتیجه را میگیریم که دیگر زمان کار لازم با زمان کار اضافی برابر نیست و بدینجهت ارزش اضافی با ارزش نیروی کار مساوی نخواهد بود بلکه سه برابر آنست .

دقت کنید ! نتیجه مهم اینست که ، تا در این کارخانه اصول فنی کار تغییر نکرده بود کارگر در هر ساعت فقط ۱۰ ریال ارزش ایجاد میکرد . حالا که شیوه کار تغییر کرده در هر ساعت ۲۰ ریال ارزش ایجاد میکند . پس چند ساعت کار لازم است تا کارگر بتواند در طی آن ارزشی معادل مزد خود ایجاد نماید ؟ خودتان حساب کنید ما شما را راهنمایی میکنیم ، در پیش که کارگر در هر ساعت ده ریال ارزش ایجاد میکرد پنج ساعت وقت برای ایجاد پنجاه ریال لازم بود . حالا که در هر ساعت بیست ریال ارزش ایجاد میکند چند ساعت وقت برای ایجاد پنجاه ریال لازم است ؟ البته نصف پنج ساعت یعنی دو ساعت و نیم .

بالتجّه در ده ساعت کار ، زمان کار لازم دوساعت و نیم و زمان کار اضافی هفت ساعت و نیم خواهد بود . حالا این نتیجه را مانند پیش با يك شكل نمایش میدهیم :

ساعت ۱۰ = زمان کار روزانه



اینك مقدار ارزش اضافی را حساب میکنیم

$$\frac{M}{V} = \frac{7/5}{2/5} \times 100\% = 300\% \Rightarrow \text{مقدار ارزش اضافی}$$

با ذکر این مثال ما کوشش کردیم - بدون آنکه نشان دهیم میخواهیم مطلب را علمی بیان کنیم - بخوانندگان ثابت نمائیم که ارزش اضافی نسبی چگونه در نتیجه کم کردن زمان کار لازم و یا افزایش مقدار کار کرد ایجاد میگردد .

باید دانست که این سود فراوان (۳۰۰٪) ، این لقمه چرب و نرم تا وقتی نصیب این کارفرما خواهد بود که کارفرمایان دیگر اصول فنی کار را در کارخانه خود تغییر ندهند . اگر همه یا بیشتر کارخانه داران اصول فنی را تغییر دادند آنوقت البته مقدار کار کرد در همه کارخانه های پارچه بافی بالا میرود و زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید یکمتر پارچه نصف خواهد شد ، بدینجهت بهای پارچه نیز پائین خواهد آمد .

در پیش گفتیم که ارزش اضافی مطلق نتیجه طویل کردن زمان

کار روزانه و نیز افزایش شدت کار میباشد. بدین جهت ارزش اضافی مطلق مانع بزرگی در راه نشو و نمای نیروهای تولید کننده و تکنیک صنعتی اجتماع سرمایه داری میباشد. زیرا وقتی کار فرما از این راه، که بسیار بی‌رحمت و پر منفعت میباشد، سود فراوان میبرد، دیگر در پی آن نیست که شیوه تولید ترقی کند و سطح تکنیک صنعت بالا رود. در کشورهاییکه این شیوه استثمار رواج دارد ترقی صنعت فوق العاده کند است و همیشه چنین کشورها در سیر تکامل اجتماع عقب افتاده ترین ممالک میباشند.

ولی این نظریه در باره ارزش اضافی نسبی بر عکس است. یعنی چون ارزش اضافی نسبی نتیجه افزایش کار کرد است، پس مایه ترقی تکنیک اجتماع میباشد. ولی باید دانست که عشق پاک و علاقه بی غل و غش پیشرفت صنعت محرك کار فرما در بالا بردن سطح تکنیک نمیشد. بلکه یگانه محرك و مشوق او در این کار وصال ارزش اضافی و حرص سود پر مایه میباشد.

زیرا در کشورهای مرقی که سطح فکر و فرهنگ کارگران بالاست البته کارگران متحد و متشکل، چنانکه در پیش گفتیم و در فصل بعد هم خواهیم گفت، در نتیجه مبارزات سخت بکار فرمایان اجازه نمیدهند که بر زمان کار روزانه بیفزایند بلکه از ده سال باینطرف رفته رفته زمان کار روزانه در نتیجه جنبش کارگران کم شده تا امروزه بهشت ساعت رسیده است. اینست که کار فرمایان ناگزیر برای افزایش مقدار ارزش اضافی دست بدامن وسایل دیگر میزنند.

بدین طریق، ترقی عظیم تکنیک و انقلاب دائمی در شیوه های تولید که باعث نشو و نمای سرمایه داری بزرگ است منظور عالی کار فرمایان نیست، بلکه این پیشرفت نتیجه رقابت سخت و بیرحمانه ای که بین کار فرمایان در مسابقه تحصیل سود وجود دارد میباشد.

۲۲ - مقدار کار کرد را بچه شیوه افزایش میدهند؟

کار زنجیری = فردیسم = سیستم تایلور

در فصلهای پیش هر کجا گفتگو از افزایش کار کرد بمیان آمد ما با اشاره ای قناعت کردیم و گذشتیم. اینک در این فصل بطور خلاصه و بعنوان نمونه دو شیوه معروف را شرح میدهم:

کار زنجیری - در کارخانه های اتومبیل سازی فرد شیوه ای اختراع گردید که کم کم در سایر کارخانهای امریکا و سپس اروپا رواج کامل یافت. این شیوه بدینقرار است.

یک زنجیر بی انتها از یک کارگاه کارخانه بکارگاه دیگر میرود و همینطور از کلیه کارگاههای کارخانه گذر میکند مثلاً اول مواد اولیه را که روی آن قرارداد یا بدان آویخته است بکوره میرساند. در کارگاه کوره مواد اولیه ریخته میشود و فوراً بدون لحظه ای اتلاف وقت، با وسایل مکانیکی موادیکه از کوره خارج شده و باید بکارگاه تراش برود جای مواد اولیه قرار میگیرد. زنجیر همینطور بسرعت معین که از پیش دقیقاً حساب شده، بطوریکه فرصت آب خوردن بکارگر نمیدهد، در حرکت است.

در کارگاه تراش نیز زنجیر فوراً کار خود را انجام میدهد و قطعاتی را که باید برای تراش دوم بکارگاه دیگر برود با خود بر -

میدارد. بدینطور این زنجیر سیاه روی غول آسا در تمام مدت کار خود در گردش است و بر زندگی و نیروی کار بشر حکومت میکند.

اگر کارگران يك کارگاه در کار خود ذره‌ای غفلت روا دارند در لحظه معین کار خود را تمام نکنند و شکم این اژدهای مکانیکی را از نیروی کار خود سیر نسازند، زنجیر مانند نیروی جهنمی بقر و غضب می‌آید و ممکن است کارگران غافل و وظیفه ناشناس را در آتش خشم خود بسوزانند.

زیرا سرعت شدت و کارگر (مجموع سرعت و شدت کار را ریتم کار مینامند) باید با حرکت ماشین متناسب و مطابق باشد هوش و حواس و تمام دقت کارگر نیز باید پیوسته بیدار و در خدمت ماشین قرار گیرد. چون عمل کلیه ماشینهای کارخانه بهم بستگی دارد، پس اگر فعالیت کارگر لحظه‌ای کند شود و زنجیر در لحظه معین بگردش نیفتد، حرکت ماشین‌ها به پیش آمدهای خطرناک برای کارگران منجر میگردد.

این شیوه کار را بنام این «زنجیر» کار زنجیری *Travail à la chaîne* مینامند. کار زنجیری امروزه در کلیه کارخانههای بزرگ چه در آمریکا و چه در اروپا رواج فراوان دارد مثلاً در کارخانه کفشدوزی با تا در چکواسلوواکی مدت‌هاست که این شیوه مرسوم است.

در این شیوه کار بشر، بصورت يك آلت خود کار و بنده بی حس و روح زنجیر و ماشین در می‌آید (کسانیکه فیلم معروف چارلی چاپلین بنام «عصر جدید» را دیده‌اند حکومت ظالمانه این زنجیر بر

نیروی کار بشری را به چشم تماشا کرده‌اند - مترجم)

کار زنجیری را چون امروز در کارخانه‌های فردبجد تکامل رسیده و با شیوه‌های دیگر، که روز بروز اختراع میشود، توأم گشته است فردیسم نیز مینامند.

سیستم تایلور - این سیستم برای افزایش کار کرد و مخصوصاً شدت کار میباشد، و بنام «تشکیل علمی کار» در کلیه کارخانههای بزرگ و کوچک رواج یافته است. این سیستم ترکیبی از چند شیوه است و بوسیله آن ماشین‌ها و ابزار کار و مواد اولیه را بطوری در دسترس کارگر قرار میدهند که کارگر برای برداشتن يك چکش یا يك آچار ابداً احتیاج ندارد از جای خود دور شود یا روی زمین خم گردد و یا دست خود را از اندازه معینی دراز تر کند. کارگر در تمام مدت کار از طرفی بزمین و از طرف دیگر بماشین، که با سرعت معینی میگردد چهار میخ شده و مانند آنستکه یکی از قطعات بیحس ماشین است، کارگر از خود اراده‌ای ندارد و مانند يك آلت خود کار حرکات بدن او تابع اراده ماشین و کار او تابع حکومت مطلق و بیدادگر ماشین میباشد.

III

مزد

فصل چهارم

۲۳ - مزد ، یا بهای نیروی کار

اشکال مزد

منفعت منظور نهائی هر سرمایه دار است . این حقیقت مسلم برای هیچکس حتی خود سرمایه داران قابل انکار نیست . ما در پیش ثابت کردیم که ارزش اضافی که بواسطه کارگران در جریان تولید ایجاد میگردد یگانه سرچشمه این منفعت است . این ارزش اضافی بکار فرما تعلق نمیگیرد مگر بواسطه آنکه کار فرما مالک کارخانه و ماشین ها و ابزار و وسایل تولید میباشد و بدون این ابزار و وسایل ، کارگر نمیتواند نیروی کار خود را بکار اندازد و از آن استفاده نماید .

راز تولید ارزش اضافی اینستکه وقتی کار فرما نیروی کار کارگر را میخرد فقط نیروی ارزش این نیرو را میپردازد ، نه ارزش را که بواسطه نیروی کار ایجاد میگردد .

(برای آنکه اشتباهی رخ ندهد یادآور میشویم که ارزش نیروی کار با ارزشی که نیروی کار ایجاد میکند تفاوت کلمی دارد . ارزش نیروی کار (چنانکه در صفحه ۴۹ شرح داده ایم) عبارتست از بهای

حد اقل وسایل زندگی در صورتیکه ارزشی که در یک روز نیروی کار ایجاد میکنند ممکن است ده برابر این بها باشد (بدین طریق نیروی کار امروزه کالائی است مانند سایر کالاهای دارای ارزش معینی میباشد .

این ارزش - مانند ارزش سایر کالاهای - بوسیله یک معادل که غالباً پول است و بهای نیروی کار میباشد خود را نمایش میدهد . بهای نیروی کار را **مزد** مینامند .

در زمانهای گذشته بهای نیروی کار با پول (یا نقدی) پرداخته نمیشد حتی در ابتدای نشو و نمای اجتماع معاصر نیز شکل جنسی مزد هنوز رواج کامل داشت . یعنی کارگر برای بهای نیروی کار خود مبلغی پول نمیگرفت بلکه مقداری جنس که خود در کارگاه یا کارخانه تولید مینمود در یافت میداشت و یا آنکه مواد لازم برای زندگی خود و خانواده اش (مانند نان - لباس - بنشن و غیره) که کار فرما بدینجهت از بازار میخرید بجای مزد نقدی میگرفت . ولی با نشو و نمای اجتماعی کنونی شکل جنسی مزد از بین رفت و شکل نقدی جای آنرا گرفت .

ولی وقتی سخن از مزد نقدی بمیان میآید باید بدانیم که منظور کارگر هیچیکس دیگر ، از مبلغ مزد نقدی وجود خود پول نیست ، بلکه مقدار جنسی است که با آن پول میتوان خرید . وقتی بکارگری میگویند برای هر روز کار بیست ریال مزد بتو میدهیم ، راعنی هستی یا نه ؟ کارگر در حساب خود بیست ریال پول در نظر نمیگیرد بلکه فوراً مقدار جنسی که مورد احتیاج زندگی اوست و

میتوان با این بیست ریال بدست آورد در نظر کارگر مجسم میگردد زیرا کارگر از روی تجربه روزانه زندگی بخوبی میداند با بیست ریال چقدر از احتیاجات زندگی و خانواده اش را میتواند بر آورد سازد .

یک مثال میزنیم . دو کارگر هر یک بیست ریال مزد میگیرند ؛ یکی در تهران کار میکند دیگری در سبزوار آیا میتوانیم بگوئیم مزد این دو کارگر مساوی یکدیگر است ؟ البته خیر زیرا در سبزوار زندگی برای یک کارگر از هر جهت ارزانتر از تهران است پس کارگر سبزواری اگر تمام مزد خود را بخورد البته خورد و خوراک و خواب و پوشاک او بهتر از کارگر تهرانی است و اگر تمام مزد خود را مصرف نکند میتواند مبلغی از آنرا ذخیره نماید .

پس همیشه منظور از مزد نقدی ، مقدار جنسی است که بامبلغ مزد میتوان خرید . این موضوع را در علم اقتصاد با یک اصطلاح علمی بیان مینمایند ، آن اصطلاح اینست . **قدرت خرید** بدینمعنی که چون در سبزوار با بیست ریال میتوان مقدار بیشتری جنس خرید تا در تهران ، پس میگویند قدرت خرید پول در سبزوار بیشتر از قدرت خرید آن در تهران است .



شکل پرداخت مزد (نقدی یا جنسی) و طریق محاسبه آن ؛ چه از نظر کارگروچه از نظر کارفرما دارای اهمیت بسیار است . در اجتماع کنونی دوشکل اصلی محاسبه مزد وجود دارد . آن دوشکل این است : مزد بحسب زمان کار - مزد بحسب مقدار کار

مزد بحسب زمان کار اینست که کارگر برای هر ساعت یا هر روز یا هر هفته یا هر ماه مبلغ کاره عینی مزد میگیرد و مزد بحسب مقدار کار اینست که کارگر برای تولید هر واحد کالا مثلاً یکمتر پارچه - يك جفت كفش - يك چرخ اتومبیل - يك كلاه وغيره - بدون آنكه زمان کار او در نظر گرفته شود مبلغ معینی مزد میستانند .

ببینیم نتیجه هر يك از این دو نوع محاسبه، برای کارگر و کارفرما چیست؟ کارگری که بحسب زمان کار مزد میگیرد ابدأ در پی آن نیست که بر شدت کار خود بیفزاید، زیرا هر قدر بیشتر نفس بزند، هر قدر بیشتر عرق بریزد و جان بکند، کمترین تغییری در مزد او روی نمی-دهد برعکس کارگری که بحسب مقدار کار مزد میگیرد همیشه در این خیال است که هر قدر کمتر کار کند مزد او کمتر است در تمام مدت کار فکر او راحت نیست و اجازه نمیدهد اعضای بدن او لحظه ای استراحت کنند .

حالا ببینیم در این دو نوع محاسبه بکارفرما چه میگذرد . البته در نوع اول (مزد بحسب زمان کار) خیال کارفرما راحت نیست و باید کار کارگر را در هر لحظه تفتیش کند و زیر نظر خود قرار دهد؛ باینجهت عده ای سرعمله و مفتش برای مراقبت کار میگذارند . ولی در نوع دوم (مزد بحسب مقدار کار) کارفرما هیچگونه نگرانی ندارد و سرعمله و مفتش زیاد نیست، زیرا این نوع محاسبه مزد خود بهترین مراقبت و مفتش کار است در این نوع محاسبه هر قدر کارگر بیشتر است بخود فشار آورد و هر قدر بیشتر تولید کند منفعت کارفرما است .

مزد بحسب مقدار کار چگونه معین میشود ؟ در پیش گفتیم که

بهای نیروی کار همیشه مساویست با حداقل وسایل زندگی که متناسب با کارگر باشد . البته يك کارگر متخصص و تحصیل کرده بیشتر از کارگر ساده مزد میگیرد . حالا فرض کنیم در يك کارگاه پیراهن - دوزی پنجاه نفر پیراهن دوز کار میکنند ، هر يك برای هر روز - يك بیست ریال مزد میگیرد و هر کدام بطور متوسط چهار پیراهن میدوزد پس مزد هر يك برای دوخت هر پیراهن پنج ریال است و اگر کار - فرما بحسب کار مزد بدهد برای دوخت هر پیراهن بیش از پنج ریال نخواهد بود .

فرض کنیم کارفرما با کارگران خود قرار گذارد برای دوخت هر پیراهن پنج ریال بپردازد . آیا تمام کارگران این کارگاه بدوختن چهار پیراهن در روز قناعت خواهند کرد؟ البته خیر . کارگرانی که زندگی آنها از سایرین سخت تر است و یا خبره تر هستند . تمام روز کوشش فوق العاده بخرج میدهند تا بیش از چهار پیراهن بدوزند و بیش از بیست ریال مزد بستانند . حتماً عده ای از آنها در همان روزهای اول مقدار کار خود را به پنج پیراهن خواهند رساند . پس مزد هر يك از آنها ۲۵ ریال خواهد بود .

ولی کارگران دیگر این کارگاه نیز بزودی مقدار کار خود را به پنج پیراهن خواهند رساند . بالاخره رقابت بقدری شدید میشود که اگر خبره ترین کارگر بتواند هفت پیراهن در روز بدوزد کارگران متوسط نیز مقدار تولید خود را به شش پیراهن میرسانند . این موضوع در این کارگاه پنهان نمی ماند . بتجربه ثابت شده است که این رقابت بسرعت برق بکارگاههای دیگر اثر میکند ، کارفرماهای دیگر نیز

همین شیوه را پیش میگیرند همچنین کلیه پیراهن دوزها کوشش میکنند بپای رفقای خود برسند. گاهی نیز اتفاق میافتد که شاگرد پیراهن دوزهای بیکار که در جستجوی کارند نسبت بر فقای همکار خود رقابت شدید بخرج میدهند و از شدت بیکاری و بیچارگی حاضر میشوند پنج یا شش عدد پیراهن را با همان مزد بیست ریال بدوزند.

اینک ببینیم عاقبت این مسابقه سرعت بین کارگران برای دریافت مزد بیشتر و بین کارفرمایان برای تحصیل سود بیشتر بکجا می رسد :

نخست آنکه حد متوسط تولید پیراهن، در مدت یکروز کار بالا میرود، یعنی از چهار عدد به پنج یا شش یا هفت . . میرسد .

دوم آنکه در نتیجه بالا رفتن حد متوسط تولید پیراهن، زمان کار اجتماعاً لازم برای دوخت يك پیراهن پائین میآید بدین معنی کارگری که در شش ماه پیش در مدت ده ساعت کار روزانه چهار پیراهن میدوخت (یعنی در دو ساعت و نیم يك پیراهن) حالا در مدت ده ساعت شش پیراهن میدوزد (یعنی در هر یک ساعت و چهل دقیقه يك پیراهن) .

سوم آنکه چون در پیراهن دوزی در نتیجه این مسابقه مزد بیشتری عاید کارگر میگردد رقابت بین کارگران بسیار زیاد میشود بطوریکه شاگرد خیالها هم بکار گاههای پیراهن دوزی برای شاگردی رومیآورند و رفته رفته تقاضا بسیار زیاد میشود نتیجه :

نتیجه مسابقه بدبختی کارگرو کم شدن . . زداست، چرا ؟

زیرا چون مزد همیشه مساویست با حداقل و سایل زندگی ، پس کارفرما که در شش ماه پیش برای دوخت هر پیراهن پنج ریال مزد

میداد، امروز پس از شش ماه که حد متوسط تولید پیراهن بالا رفته (یعنی هر کارگر متوسط در روز شش پیراهن میدوزد) و از طرف دیگر رقابت بین کارگران پیراهن دوز شدید و تقاضا بسیار است؛ امروز دیگر بر اثر این عوامل همان کارفرما حاضر نیست برای دوخت هر پیراهن همان پنج ریال را بپردازد. بلکه بهای نیروی کار را (که بیست ریال است) به رقم شش (که حد متوسط تولید واحد کالاست) قسمت میکند و حاصل قسمت را که $3/30$ یعنی سه ریال و سی دینار است بکارگر میپردازد. پس نتیجه این مسابقه همیشه بنفع کارفرماست. اوست که در این مسابقه پیش میافتد و همیشه گلدان طلا را بعنوان جایزه میستاند.

البته چون در نتیجه این مسابقه مزد پائین میآید رقابت بین کارگران نیز رفته رفته از بین میرود و تقاضا کم میشود. اگر دوباره مسابقه دیگری شروع شود، دوباره نتیجه همین است .

(این موضوع پیس معروف موریس مترلینک بنام «پرنده آبی» و دوبچه ای را که در جستجوی پرنده آبی هستند بباد میآورد . بچه ها همیشه گمان میکردند پرنده آبی را بدست آورده اند ولی شادی آنها لحظه ای بیش دوام نداشت زیرا فوراً پرنده تغییر رنگ میداد و سیاه میشد .)

ما برای تشریح مطلب ، مخصوصاً بعنوان مثال يك کارگاه پیراهن دوزی را انتخاب کردیم تا مثال ساده باشد و زودتر در ذهن مجسم گردد. ولی موضوع مزد بحسب مقدار کار در کارخانه های بزرگ اروپا و امریکا بسیار غامضتر و نتایج آن فوق العاده وخیم تر است .

زیرا کارگر برای دریافت مزد بیشتر فوق العاده بخود فشار

میآورد بر شدت کار خود لاینقطع میافزاید، و این شدت فوق العاده کار برای طبقه کارگر نتایج شومی دارد، این نتایج شوم امراض سخت مزمن است که هر لحظه در کمین کارگر ندما نند: خستگی مزمن اعضای بدن، امراض عصبانی، فرسودگی و ناتوان شدن سازمان بدن کارگر در موقع جوانی علاوه بر این امراض و همچنین علاوه بر کم شدن مقدار مزد، نتیجه دیگر مزد بحسب کار اینست که باعث رقابت و حسادت و نفاق شدید در بین کارگران میگردد.

یکی دیگر از نتایج بسیار بد این نوع کار اینست که به بیکار شدن و گرسنگی خوردن عده ای از کارگران منجر میگردد. زیرا وقتی هر کارگر بر مقدار تولید خود افزود البته دیگر وجود همه آنها مورد احتیاج نیست. (مثلاً یک کارخانه جوراب بافی ظرفیت آنرا دارد که در هر روز ۱۰۰۰ جفت جوراب تولید کند و در این کارخانه ۱۰۰ نفر کارگر کار میکند. حال اگر فقط ۷۰ نفر آنها توانست در نتیجه افزودن شدت کار همین ۱۰۰۰ جفت جوراب را تولید کند پس وجود ۳۰ نفر کارگر دیگر زیاده است و فوراً کارفرما آنها را بیرون میکند).

بالاخره مزد بحسب مقدار کار باعث فریب فکر کارگراست و معنای حقیقی مزد را در نظر او بغلط جلوه میدهد. یعنی کارگر چنین مینداند که مقدار ارزشی را که در تولید مثلاً یک پیراهن ایجاد کرده است میستاند. در صورتیکه بحقیقت چنین نیست و ارزشی که کارگر ایجاد میکند هرگز بیش از یک سهم کوچک نصیبش نمیشود و آن سهم همان مزد است که مساویست با بهای حداقل وسایل زندگی.

بدین جهات که گفته شد کارگران متحد و متشکل کشورهای

مترقی، که در نتیجه فرهنگ عمومی فکر و حس قضاوت آنها نشو و نما یافته است بر ضد مزد بحسب مقدار کار همیشه با کارفرمایان در مبارزه اند و تقاضای آنها این است که مزد بحسب ساعت یا روز یا هفته برقرار گردد، نتیجه این مبارزه غالباً پیروزی کارگران است



علاوه بر این دو نوع اصلی پرداخت مزد که تشریح کردیم انواع فرعی دیگر نیز وجود دارد. منظور اصلی از کلیه انواع مختلف پرداخت مزد اینست که اولاً چنانکه در پیش نیز اشاره کردیم - معنای حقیقی مزد در نظر کارگر بغلط جلوه گر شود و موضوع استثمار پوشیده و پنهان گردد، ثانیاً این شیوه های گوناگون پرداخت مزد مانند دامپای فریبنده ای هستند که در راه کارگر گسترده میشوند تا او بخیال جمع دانه بیشتر در دام افتد و بدون آنکه لازم باشد او را بقر و جبر بکار وادارند، خود برضا و رغبت بر نیروی کار خود فشار آورد و بر شدت کار خود بیفزاید.

یکی از این انواع فرعی پرداخت مزد سیستم جایزه است. این سیستم عبارت از اینست که یک حد ثابت (که آنرا نورم *norme* مینامند) برای کار روزانه مقرر میدارند: مثلاً دوخت چهار پیراهن در روز و برای این حد ثابت یک مزد ثابت میپردازند: مثلاً ۲۰ ریال در روز. حال اگر کارگر از این حد ثابت تجاوز کرد، برای تولید هر واحد کالا یک جایزه باو میدهند.

سیستم جایزه نوع فرعی پرداخت مزد بحسب مقدار کار است، ولی ظاهر آن فریبنده تر و باطن آن مودی تر است.

پس این سیستم دو فایده برای کار فرما دارد : اول آنکه در نظر کارگر چنین جلوه میدهد که او با کار فرما در منفعت شریک است ، و هر قدر منفعت کار فرما بیشتر باشد منفعت کارگر بیشتر است بدین جهت کارگر بخیال آنکه برای منفعت خود کار میکند بر شدت کار خود تاجان دارد خواهد افزود . ولی حقیقت همانست که مدیر شرکت گاز لندن و یا همکاران دیگرش بارها در جلسات رسمی اعتراف کرده اند .

فایده دوم آنکه چون « سود کارگر » در آخر هر سال و یا گاهی پس از دو سال یا بیشتر پرداخته میشود ، پس کارگر مدت زیادی پای بند و اسیر يك کارخانه خواهد بود و بکارخانه دیگر برای دریافت مزد بیشتر نخواهد رفت .

بالاخره یکنوع دیگر از انواع فرعی پرداخت مزد اینست که مزد حد ثابتی ندارد بلکه بحسب کالائی که در يك کارخانه تولید میشود معین میگردد بدینجهت این سیستم را سیستم حد متغیر (*Système de l'échelle variable*) مینامند . بدینمعنی که مزد منوط و مربوط بهای کالائیست که کارگر تولید میکند . اگر بهای کالا بالا رود مزد کارگر ترقی میکند و اگر بهای کالا در اثر رقابت پائین آید وای بحال کارگر . در این سیستم این نکته قابل ملاحظه است که کار فرما میتواند در تعیین بهای کالا بمیل خود هزار گونه حقه بازی و دزدی بنفع خود انجام دهد .

بدینطور در این سیستم کار فرما در موقع رقابتهای سخت در

بازار بهای کالای خود را پائین میآورد و ضرر تنزل بها را از کارگر میستاند .

۲۴ - عواملی که در تعیین مزد دخالت دارند

تا اینجا مزد را تعریف کردیم و اشکال مختلف آنرا شرح دادیم . اینک شایسته است بطور خلاصه عوامل تعیین مزد را بیان نمایم : م- مزد - چنانکه در پیش هم گفتیم - بهای يك کالای معینی است و آن کالا نیروی کار است حد یا سطح مزد - که بها باشد - مانند کلیه قیمتها ، بواسطه ارزش تعیین میگردد .

اینک کارگر و کار فرما ، یکی برای فروش نیروی کار خود و دیگری برای خریداری آن ، بازار آمده اند ؛ میخواهیم ببینیم چه عواملی در تعیین بهای نیروی کار یا مزد دخالت دارد ؟ آیا مزد را کارگر معین میکند ؟ یا کار فرما ؟ یا هر دو ؟ البته هیچکدام ! م- مزد را ارزش نیروی کار معین میکند ، و ارزش نیروی کار مانند ارزش کلیه کالاهای دیگر مساویست با زمان کار اجتماعاً لازم که برای تولید آن ، یا بهتر بگوئیم برای تولید مجدد آن ، مصرف میگردد . پس ارزش نیروی کار مساویست با ارزش وسایل زندگی کارگر .

حالا ببینیم کار فرما در موقع خریداری نیروی کار همیشه مزد را مساوی ارزش نیروی کار میپردازد یا خیر ؟ البته در اینجا قانون عرضه و تقاضا که یکی از عوامل مهم است دخالت تام دارد . بدینمعنی که اگر در بازار باندازه تقاضای کار فرما کارگر وجود داشته باشد (یعنی عرضه و تقاضا معادل یکدیگر باشند) البته مزد هر کارگر معادل ارزش نیروی کارش خواهد بود

ولی آیا همیشه در بازار شماره کارگران باندازه تقاضای کار فرماست؟ البته خیر. تقریباً همیشه شماره کارگر بیش از مقدار تقاضاست و بهمین جهت غالباً عده‌ای از کارگران بیکارند. پس نمیتوان گفت که همیشه بهای نیروی کار یا مزد کارگر مساوی با ارزش نیروی کار است. بلکه بهای نیروی کار - مانند کلیه قیمتها - در اطراف سطح ارزش نوسان میکند و غالباً پائین‌تر از این سطح است. فقط گاهی اتفاق میافتد که مزد مساوی ارزش نیروی کار است و آن در مواقع غیر عادی است مانند زمان جنگ یا زمانی که بازار فروش جدیدی برای کار فرمایان يك یا چند کشور باز میگردد، و یا بطور کلی زمانی که کارخانه‌های بزرگ کارخانه خود را وسعت دهند یا کارخانه‌های جدید احداث گردد. در این مواقع احتیاج بکارگر زیاد است ولی فوراً پس از مدت کمی دوباره تقاضا کم و شماره کارگران بیکار زیاد میشود. زیرا بتجربه ثابت شده است که پس از هر دوره رواج و ترقی صنعت، یکدوره بحران و رکود وجود دارد که بورشکستگی بعضی از کار فرمایان و گرسنگی کلیه کارگران منجر میگردد.

عامل مهم دیگری که در عرضه و تقاضا و بالا و پائین بردن مزد دخالت تام دارد، رقابت شدید یستکه بین کارگرانی که بر سر کارند و کارگران بیکار (که آنها را گروه کارگران ذخیره مینامند) وجود دارد.

یکعده از کارگران بیکار آنهایی هستند که در نتیجه ترقی شپوه تولید و ماشینیسیم بیکار شده اند وعده دیگر دهقانانی میباشند که

در اثر سختی زندگی بشهرهای بزرگ صنعتی رو میآورند، شماره کارگران بیکار بقدری زیاد است که گاهی نه فقط در کشور خود از ایالتی بایالت دیگر برای جستجوی کار کوچ میکنند، بلکه از کشور خود موقتاً یا دائماً مهاجرت مینمایند و بکشور صنعتی دیگریکه احتیاج بکارگر دارد میروند. بدینطور گروه کارگران بیکار همیشه در جستجوی کار از شهری دیگر و از کشوری بکشور دیگر مانند «یهودی سرگردان» در حرکتند.

(عده زیادی از کارگران اسپانیولی، ایتالیائی، لهستانی و مجار و غیره در کشور فرانسه کار میکنند، شماره کارگران غیر فرانسوی را که پیش از جنگ کنونی در فرانسه کار میکردند بدومیلیون تخمین میزنند.)

این بود بطور کلی وضعیت کارگر و نیروی کار در بازار فروش. پس با آنکه کارگر و کار فرما، با شرط تساوی حقوق، برای فروش و خریداری نیروی کار به بازار میآیند؛ ولی کارگر همیشه مجبور است، بر اثر عوامل مختلف، نیروی کار خود را پائین‌تر از ارزش آن بفروش رساند. مهمترین این عوامل اینها هستند:

(۱) کار فرما مالک مطلق کلیه ابزار و وسایل کار است و کارگر نمیتواند بدون این وسائل نیروی کار خود را بکار اندازد و از آن بهره‌مند گردد.

(۲) فزونی دائمی عرضه بر تقاضا، یعنی همیشه شماره کارگر در جستجوی کار بیشتر از تقاضای کار فرماست

(۳) ترقی روز افزون شماره «گروه کارگران ذخیره» و رقابت

شدید آنها بنفع کار فرما با کارگران مشغول بکار.

اینها عواملی بودند که کار فرمایان بنفع خود در بالا و پائین بردن سطح مزد از آنها استفاده میبهرند. هر قدر طبقه کارگر و تشکیلات آن ضعیفتر باشد، استفاده کار فرمایان از این عوامل بیشتر خواهد بود. این است که کار فرمایان همیشه ترجیح میدهند و کوشش دارند که با کارگران بدون اتحاد، بدون تشکیلات، و مخصوصاً بیسواد و چشم و گوش بسته و از همه جا بیخبر روبرو باشند. برعکس کارگرانی که کم کم بمنافع خود پی میبرند کوشا هستند تا اتحاد و تشکیلات خود را برای مبارزه با این عوامل و سوء استفاده از آنها کامل سازند. وجود کارخانه های بزرگ که در آنها غالباً چندین هزار کارگر متحداً کار میکنند برای نزدیکی، هم فکری و اتحاد کارگران کمک بسیار بزرگی است.

اتحادیه (یا سندیکا) در تاریخ اتحاد کارگران، اولین شکل تشریک مساعی آنها است. اتحادیه برای اولین بار در تاریخ، تقریباً در اویست و پانزده سال پیش، در کشور انگلستان بوجود آمد.

وظیفه ای را که تا بحال اتحادیه های کارگری برای بالا بردن سطح مزد و بهبودی شیوه کار و نیز کم کردن شدت و مدت کار، چه در اروپا و چه در امریکا انجام داده اند فوق العاده بزرگ است. اسلحه نیرومند اتحادیه ها در این مبارزات اعتصاب همگانی است.

از طرف دیگر کار فرمایان نیز برای مقابله با اتحادیه ها خود را مجهز ساخته و در کلیه کشورهای سرمایه داری دستگاه حکومت را در دست گرفته و بخدمت خود گماشته اند. فقط درین دستگاه

نمایندگان کارگران از منافع این طبقه دفاع مینمایند، بقیه دستگاه در خدمت کار فرمایان است. اسلحه ای که کار فرمایان در مقابل اعتصاب بکار میبرند اینست که کارخانه ها را میبندند و کارگران را بگرسنگی و ادا مینمایند.

نکته مهم دیگر اینست که چون شیوه های قدیمی مبارزات اتحادیه های کارگری امروزه کهنه شده است اینست که کارگران مبارزه اقتصادی را به مبارزه سیاسی بدل کرده اند.

کار خانه - مواد اولیه - مواد کمکی و غیره) وسیله ایجاد یا موجود ارزش اضافی نیست بلکه فقط شرط ایجاد آنست. در صورتیکه بر عکس سرمایه متغیر (یعنی نیروی کار) ایجاد کننده ارزش اضافی میباشد.

و بدینجهت ما باین نتیجه رسیدیم که در محاسبه مقدار ارزش اضافی یا مقدار استثمار نباید سرمایه ثابت را، که هیچگونه ارزشی ایجاد نمیکند، بحساب آوریم. بلکه باید فقط دو رقم را در این محاسبه دخالت دهیم: اول مقدار سرمایه متغیر (یا اصلاح دیگر - ارزش نیروی کار - و یا زمان کار لازم) که آنرا با حرف v نمایانندیم. دوم مقدار ارزش اضافی (یا زمان کار اضافی) که آنرا با حرف M نشان دادیم. و نسبت بین این دو مقدار یعنی $\frac{M}{v}$ را مقدار ارزش اضافی یا مقدار استثمار نام نهادیم.

اگر حقیقتاً هر گونه نظر طبقاتی را کنار گذارده و بخواهیم مسئله ارزش اضافی را با استدلال منطقی و علمی تجزیه و تحلیل کنیم و از طریق دانش منحرف نشویم برای محاسبه مقدار ارزش اضافی یا درجه استثمار جز آنچه گفتیم راه دیگری ندارد، و آنچه گفته ایم با استدلال علمی دانشمندان بزرگ علم اقتصاد مطابقت کامل دارد.

زیرا در حقیقت وقتی کارگر ۱۲ ساعت کار میکند و باندازه ۶ ساعت کار خود مزد میگیرد، پس ارزشی را که در ۱۲ ساعت ایجاد میکند دو برابر مزد اوست؛ حال بهای ماشین و بنای کارخانه و مواد اولیه و غیره هر چه میخواهد باشد.

IV

تئوری سود

و

تئوری بهای تولید

فصل پنجم

۲۵ مقدار سود و مقدار ارزش اضافی

ما در فصل پیش سهمی را که کارگر بعنوان مزد میگیرد تجزیه و تحلیل کردیم. اینک سهمی را که کارفرما بر میدارد، یعنی ارزش اضافی را از نظر کارفرما مورد مطالعه قرار میدهم. ما در آغاز کتاب تذکر دادیم که همیشه قوانین روابط اقتصادی را بیطرفانه مورد تجزیه و مطالعه دقیق قرار داده و نتایج آنرا آشکار میسازیم. در پیش ارزش اضافی را از نظر کارگر - شرح دادیم، اینستکه در آغاز این بخش ارزش اضافی را از نظر کارفرما تشریح میکنیم.

دو باره یاد آور میشویم که ما در پیش نشان دایم که کدام يك از دو قسمت مختلف سرمایه، در ایجاد ارزش اضافی نقش عمده و اول را بازی میکند. بدینمعنی که سرمایه ثابت (یعنی ماشینها - بنای

ولی شیوه استدلال کارفرما چنین نیست. او میگوید: « برای من هیچ اهمیت ندارد که شما در محاسبه خودتان سرمایه ثابت را بحساب نیاورید. پول من بهر شکل در آید برای من عزیز است، خواه بشکل ماشین، خواه بنای کارخانه و یا نیروی کار باشد. من مبلغ معینی سرمایه بکار میاندازم و مبلغی مازاد بدست میآورم، حال میخواهم ببینم این مازاد بحسب پورسانتاژ چقدر است و یا عبارت دیگر سودیکه بدست میآورم بنسبت کل سرمایه بچه میزان است؟ » پس از آنچه در محاسبه مورد نظر ماست نسبت ارزش اضافی بسرمایه متغیر یعنی نسبت $\frac{M}{V}$ است و آنچه در محاسبه مورد نظر کارفرماست نسبت ارزش اضافی به مجموع سرمایه یعنی نسبت $\frac{M}{C+V}$ میباشد. (حرف C معرف سرمایه ثابت است).

این نسبت را بحسب پورسانتاژ مقدار سود مینامند (البته از نظر کارفرما).

هر کارفرما کوشش میکند هر قدر ممکن است مقدار سود او بیشتر باشد. هر قدر سود او برای هر ریال از سرمایه اش زیادتر باشد کار او منفعت دارتر است. این نکته را نیز باید بحاطر سپرد که سود را همیشه بنسبت مدت معینی حساب میکنند، معمولاً مدت یکسال.

اینک دو کارخانه، مثلاً یک کارخانه پارچه بافی و یک کارخانه کبریت سازی را در نظر گیریم. فرض کنیم شماره کارگرانیکه دهر یک از این دو کارخانه کار میکنند مساوی دیگری باشد. از طرف دیگر مقدار استثمار آنها نیز مساوی باشد یعنی مجموع کارگران هر یک از

این دو کارخانه مبلغ ۱۰۰۰۰۰ ریال (صد هزار ریال) در سال مزد بگیرند و ۱۰۰۰۰۰ ریال نیز ارزش اضافی ایجاد مینمایند. باز فرض کنیم مجموع سرمایه کارخانه پارچه بافی ۱۰۰۰۰۰۰ ریال (یک میلیون ریال) و مجموع سرمایه کارخانه کبریت سازی نصف آن یعنی ۵۰۰۰۰۰ ریال است. حال طریق محاسبه سود و ارزش اضافی را از نظر کارگر و کارفرما قوت کنید:

از نظر کارگر: چون در هر دو کارخانه ارزش اضافی مساوی سرمایه متغیر است پس ارزش اضافی در هر دو کارخانه معادل یکدیگر میباشد و مقدار آن مساوی ۱۰۰٪ (صد درصد) است. بدینطور:

$$\frac{M}{V} = \frac{۱۰۰/۰۰۰}{۱۰۰/۰۰۰} \times ۱۰۰\% = ۱۰۰\%$$

نظر کارفرما: صاحب کارخانه پارچه بافی به نسبت یکمیلیون ریال سرمایه مبلغ صد هزار ریال در سال سود میبرد. ۱۰٪ (ده درصد) بدینطور:

$$\frac{M}{C+V} = \frac{۱۰۰/۰۰۰}{۱۱۰۰۰/۰۰۰} \times ۱۰۰\% = ۱۰\%$$

در صورتیکه صاحب کارخانه کبریت سازی به نسبت پانصد هزار ریال سرمایه مبلغ صد هزار ریال در سال سود میبرد. یعنی ۲۰٪ بیست درصد بدینطور:

$$\frac{M}{C+V} = \frac{۱۰۰/۰۰۰}{۵۰۰/۰۰۰} \times ۱۰۰\% = ۲۰\%$$

این بود تئوری و تعریف مقدار سود و مقدار ارزش اضافی از نظر کارفرما و از نظر کارگر.

ترکیب آلی یا اصلی سرمایه

(Composition organique du capital)

و

مقدار سود

سرمایه بطور کلی از چه چیز ترکیب میگردد؟
سرمایه مرکب از دو عنصر است: یکی سرمایه ثابت، دیگری سرمایه متغیر.
مقدار سودیکه کارفرما از مؤسسه خود بدست میآورد مربوط به چه چیز است؟

در قسمت پیش شرح دادیم که از نظر کارفرما مقدار سود بستگی کامل به کمیت سرمایه ثابت دارد. همچنانکه در مثال پیش دیدیم، با آنکه در دو کارخانه پارچه باقی و کبریت سازی مقدار ارزش اضافی معادل یکدیگر و مساوی ۱۰۰٪ بود، ولی مقدار سود دو کارفرما برعکس با هم اختلاف کلی داشت. مقدار سود کارخانه پارچه باقی ۱۰٪ و مقدار سود کارخانه کبریت سازی ۲۰٪ بود. چرا؟

برای آنکه در کارخانه پارچه باقی مقدار سرمایه ثابت بیشتر از کارخانه کبریت سازیست، یعنی دو برابر آن. در صورتیکه مقدار سرمایه متغیر (یعنی مزد کارگران) در هر دو کارخانه مساویست.
پس مقدار سود به نسبت بین سرمایه ثابت - سرمایه متغیر بستگی

دارد. این نسبت را آلی ترکیب یا اصلی سرمایه مینامند. بدیهی است هر قدر سرمایه ثابت کمتر و سرمایه متغیر بیشتر باشد، مقدار سود بیشتر خواهد بود.

(بدینجهت است که کارفرمایان ترجیح میدهند سرمایه کم بکار اندازند ولی برعکس شماره کارگران زیاد باشد. مثلاً یک مقاطعه کار برای ساختن بیست کیلومتر راه، سرمایه کوچکی جهت کرایه یا خرید بیل، کلنک، سرند، زنبه و غیره بکار میاندازد و برعکس کارگرانیکه برای او کار میکنند مثلاً دو هزار نفر است.)

بدین طریق سودیکه این مقاطعه کار بدست میآورد غالباً چندین برابر سود یک کارخانه دار است. در صورتیکه برعکس ممکن است سرمایه ثابتی که کارخانه دار برای بنای کارخانه و ماشینها و غیره بکار انداخته است، بیست یاسی یا چهل برابر سرمایه ثابت آن مقاطعه کار باشد. (مترجم)

حالا که ترکیب آلی سرمایه را فهمیدیم، سه اصطلاح دیگر را نیز باید تعریف کنیم:

فرض کنیم سه کارفرما شروع بکار میکنند اولی مبلغ ده میلیون ریال، دومی مبلغ چهار میلیون ریال و سومی مبلغ یک میلیون ریال سرمایه ثابت بکار میاندازد، ولی مبلغ سرمایه متغیر در هر سه مؤسسه معادل یکدیگر و مساوی پانصد هزار ریال میباشد.

پس در مؤسسه اولی سرمایه ثابت بیست برابر سرمایه متغیر یعنی نسبت بین آنها بیست بر یک ($\frac{20}{1}$)، در مؤسسه دومی نسبت هشت بر

يك ($\frac{1}{1}$) و در مؤسسهٔ سومی نسبت دوبريك ($\frac{2}{1}$) است .

بنابر این هر قدر سرمایه ثابت زیادتر و نسبت آن بر سرمایه متغیر بزرگتر باشد، ترکیب سرمایه عالیتراست. ترکیب سرمایه را برای مؤسسهٔ اولی ترکیب عالی (یا ترکیب پرمایه)، برای مؤسسهٔ دومی ترکیب متوسط و برای مؤسسه سومی ترکیب سافل (یا ترکیب کم-مایه) مینامند .

۲۷- گردش سرمایه

و

مقدار سود

در قسمت ۲۶ شرح دادیم که چگونه مقدار سود با مبلغ سرمایه ثابت و همچنین با ترکیب اصلی سرمایه بستگی کامل دارد. ولی علاوه بر این دو عامل، يك عامل دیگر نیز در تعیین مقدار سود دخالت فوق العاده دارد. در این قسمت آن عامل و نقش عمده آن را بیان میکنیم . کارفرما نه فقط بمنفعتی که از مجموع سرمایه خود بدست می-آورد توجه کامل دارد، بلکه مدت زمانی که در طی آن این سود بدست میآید نیز مورد نظر اوست .

چنانکه بخوبی میدانیم سرمایه بدو قسمت اصلی یعنی سرمایه ثابت و سرمایه متغیر تقسیم میگردد. سرمایه ثابت نیز به اجزاء دیگر مانند بنای کارخانه، ماشین-ها، مواد اولیه، مواد کمکی و غیره قسمت میشود. بعضی از قسمت های سرمایه در جریان تولید بصورت کالاهای

ساخته و پرداخته درمیآیند، و بهای این کالاها شامل بهای استهلاک ماشین، بهای مواد اولیه و بهای نیروی کار میباشند.

این کالاها در بازار بفروش میرسند و پولیکه از فروش آنها بدست میآید دوباره بصورت مواد اولیه، نیروی کار، ماشین و غیره برمیگردد. این سرمایه جنسی دوباره بازار میرود و پول- یا سرمایه نقدی مبدل میشود و این پول برای دومین، سومین، دهمین و هزارمین بار مرتباً بر سرمایه جنسی و سرمایه نقدی مبدل میگردد و بدینطور جریان تولید ادامه دارد .

این جریان تبدیل دائمی سرمایه بر سرمایه جنسی و سرمایه پولی را در علم اقتصاد گردش سرمایه مینامند .

گردش سرمایه همان عامل سوم است که در تعیین مقدار سود دخالت زیاد دارد .

اینك باید ببینیم مدت زمانی که قسمتهای مختلف سرمایه در طی آن گردش خاص خود را انجام میدهند مساوی یکدیگر است یا خیر؟ البته مساوی نیست. زیرا بنای کارخانه و ماشینها هر روزه مانند مواد اولیه یا نیروی کار تغییر شکل نمیدهند و نیز مانند مواد کمکی از بین نمیروند. بدینجهت بهای آنها یکباره و یکجا بدست کارفرما نمیرسد؛ بلکه در مدت نسبتاً زیادی مثلاً پنج یا بیست سال و یا بیشتر بهای آنها کم کم بکارفرما برمیگردد .

ولی گردش سایر قسمتهای سرمایه بدینطور نیست. بهای مواد اولیه و نیروی کار و مواد کمکی در یکدور جریان تولید در کالای تولید شده متراکم میگردد. وقتی این کالا بفروش رسد فوراً پول آن

بصورت نیروی کار و مواد اولیه جدید رمیآید و فوراً گردش سرمایه برای دور دوم آغاز میگردد.

بدینجهت آن قسمت از سرمایه را که برای بنای کارخانه و ماشینها و مانند آن بکار فته و بهای آنها در مدت زمان طولانی مستهلك میشود، سرمایه بیحرکت نام نهاده اند.

برعکس قسمت دیگر از سرمایه را که برای خرید نیروی کار و مواد اولیه و کمکی بکار میرود و بهای آن در یکدور جریان تولید، در کالای ساخته و پرداخته متراکم میگردد، سرمایه گردنده می نامند.

بدیهی است هر کارفرما مایل است و کوشش میکند که سرمایه اش بیحرکت نماند بلکه هر قدر بیشتر ممکن است گردش داشته باشد. سرعت گردش قسمتهای مختلف سرمایه برای کارفرما اهمیت زیاد دارد.

هر قدر مبلغ سرمایه بیحرکت زیادتر باشد گردش آن کندتر است و بدینجهت مقدار سود کارفرما که در مدت یکسال و به نسبت مجموع سرمایه حساب میشود، کمتر خواهد بود. و برعکس هر قدر سرعت گردش سرمایه گردنده در مدت سال زیادتر باشد، مقدار سود به نسبت مجموع سرمایه زیادتر خواهد بود.

۲۸ - نسبت بین مقدار استثمار و مقدار سود

تا اینجا نقش ترکیب اصلی سرمایه و تأثیر سرعت گردش سرمایه را در تعیین مقدار سود بیان کردیم و در مثالهای خود فرض نمودیم که

مقدار ارزش اضافی یا استثمار ثابت است ولی باید بدانیم که تأثیر مقدار استثمار در بالا و پائین بردن مقدار سود، از تأثیر عوامل دیگر زیادتر است.

سود بخودی خود همان ارزش اضافی است که کارفرما بدست میآورد. این مطلب را در پیش ثابت کردیم.

پس هر قدر ارزش اضافی که از کار کارگر بدست میآید زیادتر باشد استثمار کارگر شدیدتر است و بالتیجه مقدار سود زیادتر خواهد بود. (باز یادآور میشویم که نسبت ارزش اضافی بر مجموع سرمایه بحسب پورسانتاژ، مقدار سود است).

ولی باوجود آنکه افزایش شدت استثمار باعث ترقی مقدار سود است، اما بدیهی است که مقدار سود بحسب پورسانتاژ، بهمان اندازه که مقدار استثمار افزایش مییابد، بالا نمیرود. برای روشن ساختن این نکته، مثال کارخانه پارچه بافی را بخاطر میآوریم. در این مثال دیدیم که مجموع سرمایه یکمیلیون ریال و ارزش اضافی صد هزار ریال است. پس مقدار استثمار صد در صد و مقدار سود ده در صد میباشد.

حال اگر بر مقدار استثمار باز، ۱۰۰٪ بیفزائیم، البته بر ارزش اضافی نیز افزوده میگردد و بجای صد هزار ریال، دویست هزار ریال خواهد بود. اینک نکته اصلی که منظور ماست اینست که البته با ترقی ارزش اضافی، مقدار سود نیز بالا میرود ولی ترقی مقدار سود بحسب پورسانتاژ باندازه ارزش اضافی یعنی صد درصد نیست بلکه مطابق فرمول کلی

فقط ۲۰٪ است، بدینطور:

$$\frac{200/000}{1/000/000} \times 100\% = 20\%$$

مقدار سود

ولی اگر در این حال مقدار استثمار و مقدار سود را بحسب پورسانتاژ در نظر نگیریم و فقط بخواهیم بدانیم هر يك از این دو مقدار بطور کلی چند مرتبه ترقی کرده است، میتوانیم بگوئیم هر دو دو برابر شده اند. پس از این مقدمه، اینك نسبت بین مقدار استثمار و مقدار سود را که مورد نظر ماست با يك فرمول کلی بیان مینمائیم.

درپیش دو فرمول، یکی برای تعیین مقدار سود، و یکی برای تعیین مقدار استثمار (یا مقدار ارزش اضافی) بیان کردیم، بدینطور:

فرمول اول

$$p = \frac{M}{C+V} \quad \text{(ارزش اضافی)} \quad \text{(مجموع سرمایه)}$$

مقدار سود

فرمول دوم

$$M = \frac{M}{V} \quad \text{(ارزش اضافی)} \quad \text{(سرمایه متغیر)}$$

(مقدار ارزش اضافی)

حال برای آنکه این دو فرمول را بصورت يك فرمول کلی در آوریم، در فرمول دوم، معادل M را پیدا میکنیم و آن معادل را بجای خود M در فرمول اول قرار میدهیم.

$$M = M' \cdot V$$

حالا معادل M را که (M'·V) باشد در فرمول اول قرار میدهیم.

$$p = \frac{M}{C+V} + V = \frac{M' \cdot V}{C+V} \quad \text{و} \quad p = M' \cdot \frac{V}{C+V}$$

از این فرمول بخوبی آشکار است که مقدار سود متناسب با مقدار استثمار است و بستگی کامل با آن دارد. هر قدر مقدار استثمار بالا رود مقدار سود را با خود بالا میبرد و بالعکس.

باز اگر بادقت باین فرمول نگاه کنیم، نسبت و بستگی مقدار سود با ترکیب اصلی سرمایه را نیز بطور آشکار برای ما بیان مینماید. این بود بیان و تشریح نسبت بین مقدار استثمار و مقدار سود.

۴۹ - ایجاد حد متوسط مقدار سود

و

تنزل این حد متوسط در نتیجه ترقی تکنیک

حد متوسط مقدار سود یعنی چه؟

هر سرمایه دار طبیعتاً ترجیح میدهد و میل دارد که سرمایه اش را در آن رشته از صناعت بکار اندازد که سودش بیشتر باشد. اینك برای توضیح حد متوسط مقدار سود يك مثال بزنیم:

فرض کنیم دو سرمایه دار که سرمایه آنها مساوی یکدیگر است در دو رشته مختلف صناعت «کار میکنند». اولی صاحب يك کارخانه ماشین سازی و دومی صاحب يك کارخانه چرم سازی و کفش دوزی میباشد. در کارخانه ماشین سازی البته سرمایه ثابت بسیار زیادتر از کارخانه چرم سازی بکار رفته، بنابراین سرمایه متغیر کارخانه چرم سازی بیش از دیگر است. یا مطابق اصطلاحاتی که در قسمت ۲۶ راجع بترکیب

سرمایه بیان کردیم، در کارخانه ماشین سازی ترکیب اصلی سرمایه بسیار عالیتر (یا پرمایه تر) از کارخانه چرم سازیست بدین دلیل سودیکه از کارخانه چرم سازی بدست میآید بیشتر از سود حاصله از کارخانه ماشین سازی خواهد بود.

نتیجه آنکه دوسرمایه دار با سرمایه مساوی کار میکنند و سودیکی بیشتر از دیگریست.

حال اگر سرمایه داران دیگری بخواهند سرمایه خود را در یکی از این دو رشته صنعت بکارند البته چرم سازی را انتخاب خواهند کرد زیرا چون مقدار سود حاصله از چرم سازی بیشتر است پس سرمایه های آزاد بطرف صنعت چرم سازی رو آور میشوند بطرف ماشین سازی.

اینک بینیم چه نتیجه میشود؟ البته شماره کارخانه های چرم سازی رو با افزایش میرود و باین جهت مقدار کالاهای چرمی در بازار بسیار زیاد میشود، بنابراین بهای آنها پائین میافتد و در نتیجه تنزل بهای کالاهای چرمی، مقدار سودی که از کارخانه های چرم سازی به دست میآید تنزل میکند.

ولی در کارخانه های ماشین سازی قضیه برعکس است. زیرا چون سرمایه های آزاد از این رشته صنعت رو گردان شده اند، و هم چنین بعضی از صاحبان کارخانه های ماشین سازی برای بدست آوردن سود بیشتر کارخانه خود را در اولین فرصت با فروش ماشینهای غیر لازم و خریداری ماشینهای لازم بکارخانه چرم سازی بدل میکنند؛ پس تولید ماشین کم میشود. برعکس تقاضای خرید ماشین نه فقط کم

و کاست نميگردد بلکه رو با افزایش میرود زیرا کارخانه های جدید چرم سازی احتیاج زیاد به ماشین دارند. پس بهای ماشین و مخصوصاً قطعات منقسمه ماشین بالا میرود. بالنتیجه مقدار سود حاصله از کارخانه ماشین سازی، بموازات ترقی بهای ماشین ترقی میکند.

حال باید بدانیم تا چه وقت بهای ماشین بالا میرود و برعکس بهای کالاهای چرمی پائین میافتد؟

تا زمانی که مقدار سود کارخانه های چرم سازی بخواهد از مقدار سود کارخانه های ماشین سازی پائین تر رود. در این موقع يك جنبش سرمایه بسوی مخالف آغاز میگردد. یعنی سرمایه های آزاد و غیر آزاد جهت حرکت خود را تغییر میدهند و دوباره بسوی ماشین سازی رو آور میشوند، تا زمانی که دوباره بهای ماشین تنزل کند و مقدار سود نیز بموازات بها پائین افتد.

این جنبش سرمایه از طرفی بطرف دیگر، از رشته ای از صنعت برشته دیگر، یا بهتر بگوییم این مسابقه سرعت بسوی سود، هر روزه در کشورهای سرمایه داری بزرگ در جریان است.

بدینطور مؤسسات صنعتی که در آنجا مقدار سود زیاد است بواسطه رقابت سرمایه های تازه وارد، مقداری از سود خود را از دست میدهند؛ و بالعکس در مؤسسات صنعتی که مقدار سود پائین است بواسطه قرار سرمایه ها از این رشته صنعت، مقدار سود بالا میرود. نتیجه این نوسانها، یا الا کلنک مقدار سود، این است که همیشه مقدار سود را در رشته های مختلف صنعت بطرف یکجدا متوسط متمایل میسازد.

مقدار سود رشته های مختلف صنعت، که در آنها ترکیب

اصلی سرمایه متنوع و مختلف است، در نتیجه نوسانهای سود، همیشه بطرف يك حد اجتماعاً متوسط متمایل میگردد. در اجتماعیکه شکار سود بیشتر منظور نهائست، مقدار متوسط سود نقطه تعادل کلیه سودهای مختلف است.

آیا از دو تعریف بالا میتوان باین نتیجه قطعی رسید که سود حاصله کلیه سرمایه داران، خواه در ماشین سازی باشد خواه در پارچه بافی و یا چرم سازی؟ قطعاً همین مقدار متوسط سود است و از این مقدار متوسط تجاوز نمیکند؟

ابداً، زیرا هر سرمایه دار کوشش میکند از شکار سود سهم بیشتری بدست آورد و از مقدار متوسط سود تجاوز کند. برای این منظور گاهی در بازار فروش از مقتضیات مساعد استفاده میکند، گاهی نیز از تکامل تکنیک صناعت و کاستن مخارج تولید بمنظور خود میرسد. و تا زمانیکه تکامل تکنیک و کاهش مخارج تولید در کلیه کارخانه ها عمومی نگردیده و همچنین تا زمانی که عده کمی از سرمایه داران یکرشته از صناعت را در انحصار خود دارند البته سودیکه این عده بدست میآورند از مقدار متوسط سود بالاتر است. این مازاد سود را سود فاصله *Profit différentiel* مینامیم.

منظور از تنزل حد متوسط مقدار سود در نتیجه ترقی تکنیک

چیست؟

سرمایه داران برای کم کردن مخارج تولید يك کالای مخصوص و شکست دادن رقیب ها و بالاخره برای بدست آوردن سود بیشتر،

هر روزه شیوه تولید را در کارخانه های خود تغییر میدهند و از تکامل تکنیک صناعت استفاده میبرند. ولی بهمان اندازه که تکامل در تمام کارخانه ها عمومی میگردد، سود فاصله که نصیب عده معدودی بود از بین میرود و نتیجه غیر منتظره ای پیش میآید. و آن اینست که تکامل تکنیک؛ ترکیب اصلی سرمایه اجتماع را تغییر میدهد و ترکیب عالی بدل میسازد. این موضوع، چنانکه در پیش نیز دیدیم، باعث پایین آوردن مقدار متوسط سود میگردد. ولی سرمایه داران بزرگ همیشه این نقصان را بواسطه کمتر کردن مخارج تولید و تکامل بیشتر تکنیک و مخصوصاً بواسطه انحصار جبران مینمایند.

۳۰- مخارج تولید و محاسبه آن

سود، محرك و موتور اجتماع سرمایه داریست. ولی سرمایه دار بنفع کم یا متوسط قانع نیست، بلکه حداکثر سود خواهش دل و ورد زبان اوست. نه تنها خود سود بلکه رقابت نیز سرمایه داران را بتکاپوی فراوان و ادار میسازد. اگر سرمایه داری، بر خلاف طبع، زمان محدودی در راه بدست آوردن حداکثر سود از تکاپو باز ایستد و بسود کم قانع گردد؛ سرمایه داران دیگر، یعنی رقیب های او، او را پشت سر گذاشته با سود فراوانیکه بدست میآورند و نیز با تکامل ابزار و وسایل تولید در کارخانه های خود، این رقیب محجوب و قانع را بیرحمانه لگد کوب و نابود خواهند ساخت. يك لحظه حجب، قناعت و غفلت، سرمایه دار قانع و غافل را ور شکست خواهد ساخت.

پس در راه طلب سود از کلیه عوامل باید استفاده کرد.

چون اسلحه رقابت هر روز تیز تر و براتر میگردد، پس نمیتوان بهای فروش کالا را بالا برد بلکه با سبک کردن مخارج تولید میتوان بر مقدار سود افزود. زیرا هر سرمایه دار که موفق گردد زود تر و بیشتر از سایر رقیبها مخارج تولید را در مؤسسات خود سبک سازد، میتواند بهای فروش کالا های خود را پائین آورد و با يك تیر دو نشان بزند یعنی هم رقیبها را شکست دهد و هم سود بیشتر بدست آورد. برای این منظور هر سرمایه دار باید مخارج تولید هر جزء از يك واحد کالا را بدقت بداند و مورد مطالعه دقیق قرار دهد. مبارزه هر سرمایه دار در راه رقابت با سایر همکاران خود منوط و مربوط بمحاسبه دقیق مخارج تولید میباشد.

اینك به بنیم مخارج تولید عبارت از چیست ؟

برای مثال مخارج تولید پارچه های پنبه ای را در سال ۱۹۱۳ که مطابق آمار دقیق برای کشورهای تولید کننده پارچه های پنبه ای حساب شده در نظر گیریم :

صورت هزینه بحسب پورسانتاژ مجموع مخارج

مواد اولیه	۴۱/۰ %
مواد کمکی	۱۰/۵ %
سوخت	۷/۵ %
مزد	۱۸/۵ %
استهلاك ماشین	۱۱/۰ %
هزینه عمومی	۱۱/۵ %

جمع % ۱۰۰

حالا هر يك از ارقام هزینه را جدا جدا مورد مطالعه قرار دهیم .

۱- در اینصورت هزینه ، مخارج مواد اولیه یعنی نخ پنبه عمده ترین رقم است . بدیهی است در کلیه رشته های صنعت ، مخارج مواد اولیه عمده ترین رقم نخواهد بود مثلاً در رشته صنعتی که خود مولد مواد اولیه (ذغال - نفت - فلزات - و غیره) میباشد مخارج مواد اولیه وجود ندارد ولی این رشته از صنعت نسبت بسایر رشته ها بسیار محدود و استثنائی است بر عکس گاهی نیز ممکن است مخارج مواد اولیه بسیار زیاد تر از مثال ما باشد مانند جواهرات گرانبها .

در هر صورت اگر از چند مورد استثناء صرف نظر کنیم ، بطور کلی مخارج مواد اولیه عمده ترین فصل مخارج تولید را تشکیل میدهد . پس سبک کردن مخارج مواد اولیه مهمترین نقش را در رقابت بین سرمایه داران برای بدست آوردن حداکثر سود بازی میکند. اولین کوشش سرمایه داران ، سبک ساختن مخارج مواد اولیه میباشد بر این منظور اولاً همیشه مبارزات بسیار سخت و کمر شکن بین خریداران مواد اولیه در جریان است .

غالب سرمایه داران بسیار بزرگ این مسئله را برای خود حل کرده و بمنظور نهائی رسیده اند . یعنی برای آنکه از هوسرانی فروشندگان مواد اولیه در امان باشند مواد مورد احتیاج خود را خود تولید نمایند و برای این مقصود، در نتیجه زحمات و مبارزات فوق العاده سخت کوشش میکنند تا معادن مواد اولیه و ذغال سنگ را هر قدر ممکن است بدست آورند .

از طرف دیگر چنانکه در کتاب دوم خواهیم دید - مبارزات

فوق العاده سخت و خونین برای بدست آوردن منابع مواد اولیه بین کشورهای بزرگ سرمایه‌داری همیشه در جریان است. هر دولت کوشش میکند در نتیجه این مبارزه‌های خونین، منابع دست‌نخورده مواد اولیه کشورهای عقب افتاده آسیا و آفریقا و آمریکا و اقیانوسیه را برای سرمایه‌داران خود بدست آورد و استفاده از آنها بدانها منحصر سازد.

ثانیاً برای سبك کردن مخارج مواد اولیه، کارفرمایان کوشش فراوان دارند تا در موقع تولید، مواد اولیه ریخت و پاش نشود و مخصوصاً مقدار فضولات و پس مانده کمتر باشد هر قدر فضولات کمتر باشد بهای کالای تولید شده پائین تر خواهد بود. این موضوع مربوط بترقی علم و تکنیک است زیرا هر قدر عمل ماشین دقیق تر باشد مواد اولیه کمتر بهدر میرود.

بعلاوه باید کوشش کرد که حتی يك ذره از فضولات تلف نگردد و از آن استفاده شود. مثلاً خرده‌های آهن را دوباره ذوب میکنند و مورد استفاده قرار میدهند. از باقیمانده چرم، چوب، پولاد و غیره واجناس دیگر میسازند. حتی در کارخانه‌های کنسرو سازی، استخوانها را برای ساختن صابون و کود مصنوعی بکار میبرند و غیره.

۲- مخارج سوخت و مصرف انرژی بطور کلی نیز یکی از ارقام مهم مخارج تولید میباشد. اختراع موتورهای جدید، استفاده از منابع و اشکال نوین انرژی، استفاده از ماشین بخار و موتور الکتریکی و توربین و موتورهای درون سوز بجای استفاده از نیروی چهارپایان، همچنین ذغال سنگ و نفت و بنزین را جایگزین ذغال چوب کردن و

بالاخره استفاده از آبشارهای طبیعی و مصنوعی، همه اینها از بزرگترین پیشرفت‌های تکنیک عصر حاضر است. هر کارفرما بتواند زودتر و بهتر از سایر رقیبها این عوامل را بخدمت خود بگمارد البته درمخارج تولید تخفیف کلی حاصل خواهد شد.

۳- نیروی کار یکی از عواملی است که چشم پوشی از آن برای هیچیک از رشته‌های صنعت ممکن نیست. در هر مؤسسه صنعتی، هر قدر ترکیب آلی سرمایه کم مایه‌تر باشد، یعنی هر قدر سرمایه ثابت به نسبت سرمایه متغیر کوچکتر باشد، پورسانت نیروی کار در مجموع مخارج تولید بالاتر میرود.

بنابراین تخفیف بهای نیروی کار در مخارج تولید، یکی از بزرگترین کوششهای سرمایه‌دارانست. و ما در پیش دیدیم که برای این منظور مزد را کم میکنند، یا بر شدت کار میافزایند، و یا مقدار کارکرد را با استفاده از ماشینهای جدید افزایش میدهند.

این سه قلم از مخارج تولید، یعنی مواد اولیه - سوخت و مصرف انرژی - و نیروی کار، مهم ترین ارقام مخارج تولید را تشکیل میدهند؛ بنابراین آنها را مخارج خاص تولید مینامند.

۴- استهلاك ماشین: چنانکه در پیش هم گفتیم، استهلاك ماشین یعنی انتقال دادن بهای ماشینها و بنای کارخانه به بهای کالا‌های تولید شده.

حالا ببینیم کارفرما بچه طریق میتواند مخارج استهلاك را که بهر واحد کالا تعلق میگیرد تخفیف دهد.

برای این منظور باید از شکست ماشین، شکست قطعات منقصله ماشین، خراب شدن پیچ ها و قطعات حساس ماشین جلوگیری کرد. از این گذشته نشو و نما و تکامل تکنیک، استفاده از سیستم های مختلف مانند سیستم تایلور و غیره، بکار انداختن دائمی ماشین، از بین بردن گردش بیهوده و هرز ماشین - عوامل مهم تخفیف مخارج استهلاک میباشند.

۵ - هزینه عمومی: نگهداری اعضای اداری، مستخدمین، عمال خرید مواد اولیه و غیره، اعضای کمکی، مستحفظین - پرداخت مالیات - مخارج بیمه - نگهداری دبستانها و مریضخانه ها - برای کارگران جزو مخارج عمومی است.

آیا سرمایه داران میتوانند بکلی از این مخارج صرف نظر نمایند؟
 ابداً! زیرا نگهداری اعضای اداری لازم است و از طرف دیگر پرداخت مالیات و تا کس های دولتی اجباریست. ولی سرمایه دار کوشش میکند این مخارج را بحداقل برساند.

تنظیم علمی کار و سیستم تایلور نه فقط بر شدت کار و بر مقدار کار - کرد کارگران میافزاید، بلکه کار بطور کلی و امور سرویس های مختلف کارخانه را بطوری انتظام میدهد که از مقدار مخارج عمومی کاسته میگردد. از این گذشته مزد بحسب مقدار کار و ظواهر فریبده سیستم تایلور کارگران را مجبور میسازد که حداکثر فعالیت را بخرج دهند و بدین طریق وجود عده ای از اعضای کمکی و اداری مورد لزوم نخواهد بود. مخصوصاً تمرکز تولید نقش مهمی در تخفیف مخارج بازی میکند. زیرا هر قدر کارخانه بزرگتر و تمرکز تولید بیشتر

باشد البته مخارج بازرسی و روشنائی و نظافت و نگهداری بنای کارخانه کمتر خواهد بود.

اما در پرداخت مالیات و تا کس های دولتی، سرمایه داران کوشش فوق العاده بخرج میدهند تا از مقدار آنها هر قدر بیشتر ممکن باشد کاسته گردد. مثلاً بوسایل ناروا آمار مخارج خود را عوض میکنند؛ مخارج تولید را زیادتراً از مقدار حقیقی و در آمد خود را بسیار کمتر از مقدار حقیقی جلوه میدهند و ثبت مینمایند، با وضع قوانین مالی که بر ضرر آنهاست مخالفت شدید ابراز میدارند. ولی چون دولت سرمایه داری که مدافع منافع سرمایه داران است احتیاج به پول دارد بیشتر مالیاتها و تا کس های دولتی از توده زحمتکش گرفته میشود.

مخارج نگهداری مدرسه و مریضخانه نسبت بسایر مخارج ابداً قابل ملاحظه نیست ولی برای کار فرما منافع زیادی دارد، زیرا کارگران را تا اندازه ای آرام و راضی نگه میدارد. ولی هرگز کار فرمایان مخارج نگهداری مدارس و مریضخانه ها را بطیب خاطر نمیدانند بلکه مبارزات اقتصادی کارگران (مانند اعتصاب و غیره) و یا مبارزات سیاسی (مانند وضع قوانین کار) آنها را پرداخت این مخارج مجبور میسازد.

۳۱ - بهای انحصار و سود انحصار

تا بحال در تشریح قوانین اداره کننده روابط تولید در اجتماع کنونی همیشه ما چنین فرض میکردیم که رقابت بین کار فرمایان که خود بخود در جریان مبادله ایجاد میگردد، بکلی آزاد و نامحدود

است. این فرض برای ما نهایت لزوم را داشت زیرا میخواستیم قوانین اقتصادی کنونی را بساده‌ترین شکل در آورده و تجزیه و تحلیل کنیم. ولی حالا که قوانین کلی را یکی یکی از نظر گذرانیم و با آنها آشنا شدیم، این مطلب را باید تذکر دهیم که در اجتماع سرمایه داری کنونی پیوسته بعواملی برخورد میکنیم که از عمل قانون رقابت آزاد غالباً جلوگیری مینمایند.

مهمترین این عوامل عبارتند از سیاست اقتصادی دولت‌ها، که بوضع قوانین، در رقابت آزاد دخالت مینمایند. ثانیاً انحصار طبیعی بعضی محصولات که همیشه در انحصار دولتها هستند. ثالثاً و مخصوصاً سیاست اقتصادی اتحادیه‌های کار فرمایان مانند سندیکای کار فرمایان و تروست‌ها (Trust) و غیره. ما در کتاب دوم اصول علم اقتصاد خواهیم دید که موضوع انحصار در اقتصاد سرمایه داری اهمیت فراوان یافته و پس از یک دوره نشو و نما تحول یافته و بصورت استعمار (امپریالیسم) در آمده است.

بدیهی است که منظور سرمایه داران بزرگ از هر گونه انحصار اینست که بهای کالاها را ترقی داده از سطح ارزش و یا بهای تولید بالا تر برند بدینطور در بازار فروش بهای انحصار بوجود میآید. منظور ما از ذکر این قسمت بیان مختصر همین مطلب است.

بنابر آنچه در پیش گفتیم میدانیم که بهای تولید در رژیم رقابت آزاد بواسطه مخارج تولید باضافه یک مازاد که سود متوسط باشد تعیین میگردد. منظور از انحصار اینست که سد محکمی در مقابل رقابت آزاد ایجاد شود و بدینطریق از عمل رقابت ممانعت گردد و مقدار

سود ترقی یابد.

بدینطریق انحصار، قانون بهای تولید را تجدید مینماید و بهائیکه در نتیجه انحصار مستقر میگردد ابداً با بهای تولید مطابقت ندارد.

آیا از این عبارت چنین بر میآید که بهای انحصار بسته‌بمیل و هوس سرمایه داران انحصار کننده است و هیچگونه رابطه با قانون ارزش ندارد؟

پیش از پاسخ دادن باین پرسش ببینیم این بهای اضافی یعنی بهای انحصار را چه کسانی میپردازند، یا عبارت دیگر سود انحصار که بدست سرمایه داران میرسد از کیسه چه اشخاصی بیرون میآید؟ چون انحصار بنفع سرمایه داران انحصار کننده و بضرر سرمایه دارانیست که در اتحادیه کار فرمایان انحصار کننده شرکت ندارند، پس اولاً یک قسمت از سود انحصار از کیسه سرمایه داران فاقد انحصار خارج میگردد؛ و بالاخره به ور شکست شدن آنها منجر میشود.

دومین منبع سود انحصار، مصرف کننده است.

حالا ببینیم وسیله دفاع این دو عامل در مقابل بهای انحصار چیست؟ سرمایه داران فاقد انحصار بوسیله مبارزات کمر شکن و رقابت‌های سخت که گاهی بورشکستگی آنها منجر میگردد با بهای انحصار مقاومت میورزند. وسیله دفاع مصرف کنندگان یک چیز است و آن اینست که وقتی بهای کالائی گران است از خرید آن کالا صرف نظر میکنند.

بنابراین وقتی بهای انحصار از حد معینی - که بالاتر از قدرت خرید مصرف کننده است - تجاوز مینماید؛ در نتیجه عمل این دو عامل (یعنی مبارزه سرمایه‌داران فاقد انحصار و مصرف کننده) تقاضا بقدری کم میشود تا پائین آوردن بها را ایجاب مینماید پس انحصار می‌تواند فقط تا سرحد آن حد معین، بها را بمیل خود بالا برد.

بنابر آنچه گفته شد میبینیم، با آنکه بهای انحصار با بهای تولید مطابقت کامل ندارد ولی سطحی که بهای انحصار در اطراف آن نوسان میکند بواسطه قانون ارزش معین می‌گردد

سرمایه تجاری و سود تجاری

فصل پنجم

در بخشهای پیش، ایجاد ارزش اضافی و تغییر شکل آن بسود را مطالعه کردیم و دیدیم چگونه این سود بدست سرمایه‌داران صناعت پیشه و صاحبان کارخانه‌ها میرسد. یعنی بطور کلی قوانین اصلی مربوط بسرمایه صناعتی را از نظر گذارنده و بدقت و تجزیه و تحلیل کردیم.

ولی چنانکه همه میدانیم اجتماع کنونی بسرمایه‌داران صناعت پیشه محدود نیست، بلکه يك سلسله سرمایه‌داران دیگر در این اجتماع وجود دارند و عبارتند از: بانکداران - ملاکین بزرگ - رباخواران - بازرگانان بزرگ و بالاخره تمام کسانی که این گفتار انجیل در باره آنها صدق میکند: کسانی که نمیریسند و نمیافند ولی پوشاک آنها از پوشاک حضرت سلیمان، حتی در مقنخر ترین روزهای زندگیش فاخرتر است.

این گروههای مختلف اجتماع کنونی نیز نسبت بامر تولید دارای روابط خاصی میباشند. بنابراین باید ببینیم اعمالی را که سرمایه

این گروه‌های مختلف در اجتماع سرمایه داری انجام میدهد چگونه است و منبع سود آنها از کجاست پس بیان این مطلب را با مطالعه سرمایه تجاری و سود تجاری آغاز میکنیم .

۳۳ - تعریف سرمایه تجاری

همانطور که در پیش هم گفتیم ، وقتی يك سرمایه دار صنعت پیشه سرمایه خود را برای خرید مواد اولیه و نیروی کار بکار انداخت و مواد اولیه را بصورت کالا در آورد ، بدیهی است این کالاهای تولید شده برای مصرف شخصی آن سرمایه دار نیست بلکه برای فروش است .

فروش کالای تولید شده مستلزم یک مقدار مخارج مقدماتیست مانند : مخارج پروپا گاند ، ساختن و نگهداری انبارهای کالا ، نگهداری اعضای مأمور فروش ، بار بندی ، مخارج حمل و نقل کالاها تا انبار و غیره .

ولی تازمانیکه کالا بدست مصرف کننده نرسیده و بیول تبدیل نشده است نمیتوان آنرا فروش رفته دانست . از طرف دیگر غالباً فاصله بین محل تولید و محل مصرف کننده بسیار دراز است . مثلاً پارچه‌ای که در کارخانهای اصفهان بافته میشود ، چرمیکه در کارخانه چرمسازی تبریز ساخته میشود ، ویا گونی کارخانه گونی بافی رشت ، چای لاهیجان و برنج رشت و هازنداران باید در دور ترین نقاط کشور بدست مصرف کننده برسد .

بهتر بگوئیم ، اتومبیلی که در آمریکا و ماشین های صنعتی که در کارخانه های اروپا تولید میشود ویا پارچه انگلیسی بایدهزارها

کیلو متر راه را با وسایل مختلف حمل و نقل مانند راه آهن ، کشتی ، کامیون طی کرده و از چندین انبار کالا بگذرد تا در بازارهای فروش کشور های شرق نزدیک و دور بدست مصرف کننده برسد .

این مسافرتهاى دور و دراز اگر هم بدون معطلی انجام گیرد باز مستلزم مدتی وقت است . مخصوصاً اگر فروش کالاها بموانع مختلف برخورد کند ، یا مدت زمانی مشتری وجود نداشته باشد باز برمدت لازم برای فروش کالا افزوده میگردد .

پس اگر سرمایه دار صنعت پیشه بخواهد مدت زمانیکه کالای او هنوز بفروش نرسیده ، یا بهتر بگوئیم ، بیول تبدیل نشده و سرمایه او بیحرکت خوابیده است ، این مدت زمان در جریان تولید هیچگونه تأثیری نداشته باشد باید يك سرمایه ذخیره داشته باشد و بوسیله آن ، تازمان فروش کلیه کالاهای خود ، از وقفه در امر تولید جلوگیری نماید .

بنابراین سرمایه دار صنعت پیشه باید يك قسمت مهم از سرمایه خود را از جریان تولید بیرون بکشد و آن را بعنوان ذخیره بخواباند تا در مدت زمانیکه جریان فروش کم کم ادامه دارد جریان تولید قطع نگردد .

تا اینجا ما چنین فرض کردیم که سرمایه دار صنعت پیشه فروش کالاهای خود را خود انجام میدهد . ولی او به چوچه ناگزیر بدین کار نیست . زیرا بخوبی ممکن است کلیه اعمالیکه مربوط بفروش کالاهای تولید شده است بکلی از سرمایه صنعتی جدا و بعهده

سرمایه دار دیگری محول گردد. در اینجا ما با سرمایه تجاری روبرو میشویم.

۳۳- منبع سود تجاری

در قسمت ۳۲ شرح دادیم که اگر سرمایه دار صناعت پیشه فروش کالا های خود را خود بعهده گیرد؛ باید قسمتی از سرمایه مولد خود را از جریان تولید بیرون کشد و برای جریان فروش اختصاص دهد. ولی برای احتراز از این امر، صناعت پیشه کلیه اعمال مربوط بفروش کالاها و رساندن آنها بدست مصرف کننده را بعهده بازرگان محول میکند. سرمایه دار صناعت پیشه از این موضوع چند فایده میبرد:

اولاً پس از آنکه جریان تولید خاتمه یافت و کالاها ساخته و پرداخته برای فروش حاضر شد، فوراً آنها را بطور عمده ببازرگان میفروشد. بدین طریق بلافاصله پس از جریان تولید سرمایه خود باضافه سود آنها کلاً بدست میآورد و هر دوی آنها را برای بار دوم در جریان تولید بگردش میاندازد.

دوم آنکه از جهت وقت و زحمتی که مستلزم جریان فروش است خاطر خود را آسوده میسازد و کلیه کوشش خود را متوجه جریان تولید مینماید. زیرا بازرگانی یکی از رشته های بسیار بعرنج رژیم اقتصاد سرمایه داریست و مستلزم اطلاعات مخصوص و تجربه فراوان میباشد. بازرگان باید نبض بازار را در دست داشته و در اوضاع و احوال متغیر و بعرنج بازار دارای قوه تشخیص صحیح باشد.

پس اگر سرمایه دار صناعت پیشه فروش کالا را نیز بعهده خود

گیرد باید دقت خود را دو برابر سازد و حواسش متوجه دو جهت باشد. از اینجهت ممکن است در جریان تولید یا فروش و یا هر دو تقیصه ای روی دهد.

خلاصه، بنابر آنچه گفته شد، سرمایه صنعتی فایده و صرفه خود را در آن میبیند که فروش کالاها را بعهده سرمایه تجاری واگذار کند

(این نکته مهم را تذکار دهیم که واگذاری فروش بعهده بازرگانان قاعده عمومی نیست، بلکه در کشور های سرمایه داری بزرگ بعضی از سرمایه داران سرمایه برای بدست آوردن سود بیشتر و رقابت بانجار بزرگ و ورشکست نمودن آنها، مؤسسات تجارتی برای فروش کالا های خود و دیگران ایجاد نموده و مینمایند. شماره این مؤسسات رفته رفته روبهزونی است)

ولی چنانکه میدانیم هیچ سرمایهداری حاضر نیست عمل صنعتی یا تجاری بدون سود انجام دهد پس هیچ بازرگانی حاضر نخواهد شد عمل فروش را بعهده گیرد مگر آنکه صاحب کالا قسمتی از ارزش اضافی را که بدست آورده با اختصاص دهد.

از طرف دیگر سرمایه دار صناعت پیشه برای آنکه سرمایه خود را آزاد سازد و گردش آنرا تسریع نماید و نیز خاطر خود را از گرفتاریهای فروش آسوده نماید، یکقسمت از ارزش اضافی خود را نثار این راه میکند.

در حقیقت جریان امر بدین قرار است که کالای ساخته و پرداخته،

پس از خروج از کارخانه، از چندین سر منزل میگذرد تا بدست مصرف کننده برسد.

یعنی کالا از دست صاحب کارخانه بیرون آمده بدست عمده فروش میرسد، از آنجا بدست خرده فروش، و از دست خرده فروش بدست مصرف کننده میآید. در هر يك از این سرمنزلها بهای کالا کمی افزوده میگردد و بهای نهائی بهائیت که مصرف کننده میپردازد.

معمولاً چنین بنظر میرسد که هر بار کالا از دستی بدست دیگر میروند و بها مقداری افزایش مییابد، این مقدار افزوده شده، بر ارزش کالا اضافه میگردد. این عبارت را کمی تشریح کنیم: معمولاً خیال میکنند وقتی صاحب کارخانه کالای خود را به بازرگانان عمده فروش میفروشد بهای آن مطابق ارزش کالا است، وقتی عمده فروش همان کالا را بخرده فروش میفروشد مقداری بعنوان سود بر آن میافزاید و این مقدار بر ارزش کالا اضافه میگردد. همچنین وقتی خرده فروش همان کالا را که از عمده فروش خریده بمصرف کننده میفروشد باز مقداری بعنوان سود بر آن میافزاید و باز برای بار دوم مبلغی بر ارزش کالا اضافه میشود. آیا حقیقت چنین است؟

ابداً! حقیقت مطلب اینست که وقتی کارخانه دار کالای خود را بعمده فروش میفروشد، بهائیکه عمده فروش برای آن کالا میپردازد پائین تر از ارزش آن کالا است ولی از این مطلب نباید چنین نتیجه گرفت که کارخانه دار کالای خود را بضرر میفروشد.

زیرا بخاطر بیاوریم که ارزش يك کالا، تنها حاوی ارزش وسایل تولید و نیروی کار نیست، بلکه شامل ارزش اضافی نیز میباشد. حالا

دقت کنید! راز سود تجاری اینست که کارخانه دار مبلغی از این ارزش اضافی را بعمده فروش واگذار مینماید. عمده فروش نیز مبلغی از ارزش اضافی را بخرده فروش و مبلغ زیادتر آنرا بخود اختصاص میدهد. بطوریکه وقتی کالا از دست خرده فروش به بهای خرده فروشی بدست مصرف کننده میرسد، این بهای خرده فروشی معادل ارزش تمام کالا و بهای بازار است.

پس سود تجاری قسمتی از ارزش اضافی است که از طرف کارخانه دار صاحب کالا، به بازرگان فروشنده کالا واگذار میگردد.

۳۴ - بیان نقش سرمایه تجاری در تعیین حد متوسط سود

و

مقدار سود تجاری

در قسمت ۳۳ سرچشمه سود تجاری را بیان کردیم اینك باید بدانیم مقدار سود تجاری مربوط بچه چیز است و کدام عامل آنرا تعیین میکند.

در بخش پیش (سود و بهای تولید) دیدیم که همیشه در نتیجه رقابت سرمایه داران صنعت پیشه، يك حد متوسط سود برای کلیه رشته های مختلف تولید مستقر میگردد.

از طرف دیگر هر سرمایه دار وقتی سرمایه خود را بکار میاندازد کوشش و منظور او در انتخاب فلان کار یا فلان رشته صنعت یا فلاحه یا تجارت فقط اینست که حداکثر یا اقلاً حد متوسط سود را بدست آورد و

اگر بدین هدف نرسید سرمایه خود را از آن رشته بیرون میکشد و در جای دیگر بکار میاندازد.

بنابراین اگر سرمایه‌داری سرمایه خود را در رشته تجارت بکار انداخت خواهش دل و منظور نهائی او اینست که سودی بدست آورد که از حد متوسط سود سرمایه‌دار صنعت پیشه کمتر نباشد. اگر این منظور حاصل نگردد کلیه یا بیشتر سرمایه داران ترجیح میدهند سرمایه خود را در رشته صنعت یا فلاحت یا رشته دیگر - مثلاً کشتیرانی - بکار اندازند، نه رشته تجارت.

بازرگان از منازعه سخت و گاه خونینی که بین صنعت پیشگان بر سر تقسیم ارزش اضافی پیوسته در جریان است برکنار نیست. او هم در این گیرودار شرکت تام دارد و با فزاید جان و سرمایه خود را میطلبد، سهمی که معادل سهم کارخانه‌دار و متناسب با سرمایه‌اش باشد و بنابر آنچه در پیش گفتیم کارخانه‌دار مجبور است امیال او را بپذیرد و در تقسیم ارزش اضافی او را برابر و برادر خود بشناسد.

بنابر این سرمایه تجاری مانند سرمایه صنعتی در تعیین حد متوسط سود، شرکت میورزد و نقش او در تعیین این حد از اینجا آغاز میگردد.

حالا ببینیم محاسبه حد متوسط مقدار سود، با در نظر گرفتن سرمایه تجاری چگونه است؟

فرض کنیم مجموع سرمایه صنعتی يك کشور سرمایه‌داری ۱۰۰ میلیون ریال و مجموع ارزش اضافی که به واسطه کار کلیه کارگران

صنعتی آن کشور ایجاد میگردد مساوی ۱۰ میلیون ریال باشد. بنا بر این مقدار سود که به واسطه نسبت ارزش اضافی بر مجموع سرمایه تعیین میگردد اینست:

$$۱۰\% = ریال \frac{۱۰/۰۰۰/۰۰۰}{۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰}$$

ولی ما درین محاسبه، سرمایه تجاری و سهمی را که بعنوان سود تجاری از ارزش اضافی نصیب او میگردد در نظر نگرفتیم.

حالا فرض کنیم در کشور نامبرده مجموع سرمایه تجاری مساوی ۲۵ میلیون ریال باشد. پس ما باید بنا بقوانین ریاضی که در پیش برای تعیین حد متوسط سود بیان کردیم، از این پس نسبت ارزش اضافی بر سرمایه صنعتی بعلاوه سرمایه تجاری را محاسبه کنیم، نه نسبت ارزش اضافی بر سرمایه صنعتی. پس محاسبه حد متوسط سود، بنا بر این فرمول کلی، در این کشور بخصوص چنین خواهد بود:

$$۸\% = \frac{۱۰/۰۰۰/۰۰۰}{۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰ + ۲۵/۰۰۰/۰۰۰}$$

چنانکه میبینیم، شرکت سرمایه تجاری در تقسیم ارزش اضافی بپائین آوردن حد متوسط سود منتج میگردد. سرمایه‌دار صنعت پیشه دو کار میکند: یکی آنکه ارزش اضافی را که بدست آورده بصندوق عمومی سرمایه داری میریزد و سهم خود را از آن میگیرد. ولی بازرگان فقط از صندوق عمومی سهم میگیرد و چیزی بآن صندوق نمیریزد.

در اجتماع سرمایه‌داری، سرمایه تجاری - یا باصطلاح اقتصادی، مخارج فروش کالا - را سرمایه غیر مولد و کاملاً غنی میدانند.

بدوجهت : اول آنکه يك قسمت از سرمایه پولی اجتماع از امر تولید جدا شده و هیچگونه ارزش اضافی از هیچ راه تولید نمی‌نماید . دوم آنکه باوجود عدم تولید ارزش اضافی ، سرمایه تجاری از ارزش اضافی که سرمایه صنعتی تولید می‌کند بطور تساوی سهم میبرد .

بدینجهت اجتماع سرمایه‌داری پیوسته در کوشش و مبارزه است تا بدون آنکه البته بامر فروش کالاها لطمه‌ای وارد آید - مبلغ سرمایه تجاری را بحداقل برساند و همیشه از آن حد نیز پائین‌تر ببرد . هر قدر این حد پائین‌تر رود البته حد متوسط سود برعکس بالا می‌آید و همچنین سهم سرمایه تجاری از ارزش اضافی کمتر می‌گردد . در اجتماع سرمایه داری همیشه بر سر این موضوع بین کارخانه دار و بازرگان مبارزه و منازعه است .

۳۵ - استثمار مستخدمین بازرگانی

بدیهی است بنابر آنچه در پیش گفتیم ، کار مستخدمین امور بازرگانی نه ارزش و نه ارزش اضافی ایجاد نمی‌نماید . در این صورت منظور از استثمار مستخدمین بازرگانی چیست ؟ اول به بینیم نقش این مستخدمین در امور بازرگانی کدام است .

چنانکه گفتیم سرمایه دار سرمایه خود را در بازرگانی بکار می‌اندازد و سودی که متناسب با سرمایه اوست بدست می‌آورد . ولی این مطلب ثابت است که فعالیت سرمایه تجاری بدون وجود کار این مستخدمین ، غیر ممکن است ، و هر قدر مبلغ سرمایه تجاری بیشتر باشد باید شماره مستخدمین زیادتر باشد .

بدین طریق با آنکه کار مستخدمین تجارت ارزش اضافی ایجاد نمی‌نماید ولی وجود چنین کار شرط لازم است تا سرمایه تجاری بتواند دارای فعالیت باشد و از ارزش اضافی که بوسیله کارگران صنعت ایجاد می‌گردد سهم ببرد .

بدیهی است که بازرگان نیز مانند کارخانه دار کوشش دارد تا فعالیت سرمایه او با کمترین مخارج انجام پذیرد . بدینجهت بمستخدمین خود مزد می‌پردازد که فقط برای نگه‌داری نیروی کار آنها ، و عوامل دیگری که درباره کارگران گفتیم ، کافیست ، یا بعبارت دیگر این مزد مساوی ارزش نیروی کار آنها می‌باشد . از طرف دیگر سرمایه دار مستخدمین خود را مانند کارگران کارخانه مجبور بکار اضافی می‌کند تا بدینوسیله مقدار بیشتری از ارزش اضافی سرمایه صنعتی بدست آورد .

بدین طریق در رژیم سرمایه داری ، مستخدم بازرگانی مانند کارگر کارخانه مورد استثمار قرار می‌گیرد . تفاوتی که بین این مستخدم و آن کارگر وجود دارد اینست که کارگر برای سرمایه دار صنعت پیشه ارزش اضافی ایجاد می‌نماید ، و کار مستخدم ب سرمایه دار بازرگانی امکان و وسیله می‌دهد تا از این ارزش اضافی سهمی بردارد .

۳۶ - ارتباط پیشه وران و صاحبان صنایع ملی و مانند آن

با سرمایه تجاری

ما تا بحال فقط روابط سرمایه داری در صنعت و بازرگانی را مورد مطالعه قرار دادیم . ولی باید بدانیم که حتی در مرحله تکامل یافته سرمایه داری ، در کنار مؤسسات بزرگ ، انواع مختلف تولید کنندگان

کوچک و فاقد سرمایه مانند پیشه‌وران و صاحبان صنایع ملی نیز وجود دارد. تمام این انواع مختلف تولید کم و بیش با سرمایه تجاری بستگی دارند و منوط و مربوط به آنهاند.

تولید کنندگان کوچک، در بازار خرید و فروش، بعنوان فروشندگان کالائیکه خود آنها تولید کرده‌اند، بعنوان خریداران مواد اولیه و ابزار کار و همچنین بعنوان خریداران مواد ضروری زندگی، با سرمایه تجاری روبرو میشوند. وقتی يك کارخانه دار بزرگ با يك بازرگان بزرگ در بازار معامله روبرو میگردد از هر جهت با او مساوی و هم زوراست، و چنانکه در پیش هم گفتیم بازرگان از کارخانه دار میخواهد که سودی معادل سود خود با او بپردازد.

کارخانه دار نیز ناگزیر است سهم بازرگان را از ارزش اضافی که بدست آورده بکاهد و با او تسلیم کند.

ولی وقتی يك تولید کننده کم مایه با يك بازرگان در بازار معامله روبرو میشود با او مساوی و هم زور نیست. زیرا تولید کننده فاقد سرمایه، بمعنای اقتصادی، در مقابل بازرگان سرمایه دار بسیار ضعیف است و بدینجهت استقلال کامل خود را از دست میدهد. با این شرایط، بدیهی است که بازرگان سرمایه دار کوشش میکند تا از نیروی اقتصادی خود استفاده کامل ببرد و پیشه‌وران و سایر تولید کنندگان بیمایه را استثمار نماید و آنها را همیشه زیر فشار نیروی اقتصادی خود قرار دهد.

نیازمندی دائمی و فراوان پیشه‌وران و سایر تولید کنندگان

بیمایه بپول نقد، احتیاج فوق العاده آنها بفروش فوری کالائیکه بدست آنها تولید شده و همچنین عدم آشنائی و شناسائی آنها با جزر و مد بازار معامله و مانند آنها، عواملی هستند که بازرگان اجازه میدهند تا محصولات آنها را به بهای نازل بخرد و برعکس مواد اولیه و ابزار تولید و مواد ضروری زندگی را با سود کامل بآنها بفروشد.

بدین طریق محصولات تولید کنندگان کوچک که زیاده بر مصرف شخصی خود آنهاست برای سرمایه تجاری يك منبع سود اضافی است.

این موضوع رفته رفته و بیش از پیش به ورشکست کردن و فقیر نمودن پیشه‌وران و تولید کنندگان کوچک منجر گشته و میگردد. هر روز شماره پیشه‌وران و صاحبان صنایع ملی که بدست از پیشه آباء و اجدادی خود کشیده بصورت کارگر ساده و فاقد وسایل تولید در می‌آیند، و ناگزیرند بکار خانها بناه آورند، رو بفزونی است.

آرزوی بدست آوردن استقلال کامل در مقابل بازرگان و فرار از زیر فشار نیروی اقتصادی سرمایه تجاری و یا لااقل کم کردن این فشار، پیشه‌وران، صاحبان صنایع ملی و گاهی نیز مصرف کنندگان را وادار ساخته است شرکت‌های تعاونی برای فروش محصولات خود و خریداری مواد اولیه و ابزار کار و مواد مصرف تاسیس نمایند.

منظور از تاسیس این شرکتها اینست که امور معاملاتی خود را بدست خود انجام دهند و بدین طریق از فشار و عنان گسیختگی سرمایه

تجاری جلو گیری کنند . البته وجود این شرکتها بناسیس کنندگان تا اندازه ای کمک اقتصادی میکند فشار سرمایه تجاری را تخفیف میدهد ولی چون رقابت این شرکتها با سرمایه های بزرگ تجاری غیر ممکن است بفته رفته از بین میروند و همانطور که گفتیم ورشکستگی پیشه‌وران و صاحبان صنایع ملی روز افزون است .

فهرست



بخش اول

۸-۶۷

ارزش

لزوم مبادله - بها - عرضه و تقاضا - مخارج تولید - کار اساس ارزش است - کار مجسم و کار مجرد - کار شخصی و کار اجتماعاً لازم - کار ساده و کار بفرنج - شکل ارزش - تحولات ارزش - پول - پول - وسیله جریان مبادله - کار های دیگر پول .

بخش دوم

۶۸-۱۰۲

ارزش اضافی

ارزش اضافی از مبادله کالاها بدست نمی آید - نیروی کار - ایجاد ارزش اضافی سرمایه - سرمایه ثابت و سرمایه متغیر - ارزش اضافی - ارزش اضافی مطلق و نسبی - ارزش اضافی نسبی چگونه ایجاد میگردد - شیوه مقدار کار کرد .

بخش سوم

۱۰۳-۱۱۸

مزد

مزد یا بهای نیروی کار - اشکال مزد - عواملی که در تعیین مزد دخالت دارند .

پایان

انتشارات نوپا منتشر کرده است

- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| ۱- ماه در کابلنامو می درخشد | «شون اوکیسی» بهروز تبریزی |
| ۲- در شناخت ادبیات و اجتماع | «بهروز تبریزی» |
| ۳- حماسه دیرگورگود | «انار» ابراهیم دارابی |
| ۴- مسایل ادبیات دیرین | «چند نویسنده روسی» ج. صدیق |
| ۵- آلبوم «داستان» | محمدرضا صادقی |
| ۶- مشروطه خواهان «نمایشنامه» | » » |
| ۷- جنبش | » » |

زیر چاپ

- | | |
|-----------------------|----------------------------------|
| ۱- پیرو نادرشاه | «نریمان نرومانوف» ابراهیم دارابی |
| ۲- فضیلت و قباح | ز- کویوشوف » » |
| ۳- مبانی اقتصاد سیاسی | «ل. لئونیتف» الف مقدم |
| ۴- کلیر، دژ آزادی | داریوش عبادالهی |

بخش چهارم

۱۴۳-۱۱۱

تئوری سود و بهای تولید

مقدار سود و مقدار ارزش اضافی - ترکیب آلی یا سرمایه و مقدار سود - گردش سرمایه و مقدار سود - نسبت بین استعمار و مقدار سود - ایجاد حد متوسط مقدار سود - مخارج و مبادله آن - بهای انحصار و سود انحصار .

بخش پنجم

۱۵۷-۱۴۴

سرمایه تجاری و سود تجاری

تعریف سرمایه تجاری - منبع سود تجاری - بیان نقش سر تجاری در تعیین حد متوسط سود و مقدار سود تجاری - استفاده از بازرگانی - ارتباط پیشه وران و صاحبان صنایع مانند آن با سرمایه تجاری .

